ایا صوفیه

۴۶۹

کتاب شرح

۱ — کتاب ترجمهٔ چهل حدیث
رودویس لصدلیسی
۱۱ مسج

۲ — المقطعون الحکم الالهیه
لابی اسماعیل الطوسی

يا كبيكج

قال النبي عم من قرأ سورة الكهف يوم الجمعة يغفر له جميع ذنوبه
ويأمن فتنة الدجال

ترجمهٔ چهل حديث مولانا ادريس بن البتليسي رحمه الله تعالى

١٧ ورقة

٤٢٩

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع و
اكرمه الله تعالى بالزلفى والحسنى حرره الفقير أحمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

الحمد لله الذي نزل احسن الحديث كتابا متشابها مثاني
تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم
وقلوبهم الى ذكر الله والصلوة على النبي الامي الذي ما ينطق
عن الهوى ان هو الا وحي يوحي ليرشد البرايا بما اولاه الله ويهدي
كافة الورى الى سبيل هداه والسلام على آله الذين ورثوا الكتاب
وحدثوا عن حقايق الحديث وعلى اصحابه الذين نطقوا بالسنة بالسنة
حداد فصلوا بالخطاب بها بين الطيب والخبيث اما بعد چنين
گويد احقر خدام كلام ملك علام وافقر ملازمان حديث سيد انام

مستفيض

مستفيض از آثار نبوي واحاديث قدسي ادريس بن حسام الدين
البدليسي اصلح الله اعماله وحصل بالخير آماله كه چون جهت استفاده
از اشارات نبويه كه خير الحديث كتاب الله وخير الهدي هدي محمد
هر ساله منذور شده كه حسب المقدور در بعضى ايام مباركه واوقات
متبركه بملازمت قران وحديث مواظبت نمايد ودر سه ماه مبارك
سال على الاتصال بخدمت كتب اخبار وآثار نبوي مداومت كند
ودرين اوقات بتوفيق الله تعالى از مشكوة احاديث پيغمبري ومصابيح
از كواكب دري چهل گوهر شب چراغ جهت روشنايي ديدهء آلوده وتصفيه
اين دل پالوده بمعاصي خود اختيار افتاده بود واز تعيين جهت تزكيه
وتهذيب اين نفس مذنب عاصي بر سبيل استبصار ايثار كرده بود ويك
سبحه واري ازان درهاي شاهوار كه در سلك نقل واخبار در كشيده

واز آن حل جام جهان نما هر آنچه در دین ادراک تابیده بود جهت عموم
انتفاع اولاً بطریقه ترجمهٔ فارسی تفسیر مضمون عبارت کرده شد
وثانیاً برشته تعبیر وتاویل هر یکی را بدر مکنون اشارت در آورده شد
امید که در نظر اهل عرفان مقبول ونزد ارباب حق وتحقیق بتصدیق
موصول افتد وچون این اربعین حدیث بروایات صحیحه واسانید
صریحه از ایمهٔ دین وپی روان سید المرسلین سلام الله علیه وعلیهم
اجمعین بدین کمینه خدام اهل الله معنعن رسیده ودر مجالس
اجازه واستفاده از استادان ومشایخ شنیده ودر اسلوب
نقل حدیث ذکر شریف رواة واسم سامی ثقاة وظیفه معهود
ایمهٔ امت است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة اولی وانسب
آنست که سلسلهٔ فیض جناب که از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله

باین

باین غایت کشیده وبرکت ایمه واستادان تا اکنون رسیده از میامن
اسماء ان رجال الله وذکر جمیل اهل الله بمجامع مسامع فیض مجدد
واصل شود وممکنان از اهل درایت وروایت برکات صوری
ومعنوی حاصل آید

هذه سلسلة الرواية وعنعنة الدراية

حدثني شيخي واستاذي ووالدي ومخدومي واستاذي شيخ المحققين
قدوة المحدثين والمفسرين مولانا حسام الحق والدين علي البدليسي
وكذا شيخي الثاني وسيدي وسندي افتخار المحدثين استاذ الفقهاء
المحدثين مولانا ظهير الملة والدين ابرهيم التلماسي وقال حدثني
شيخي الامام الهمام الشيخ شمس الدين محمد السخاوي وقال
حدثني امام الايمة مقتدي الامة الشهاب ابو الفضل ابن حجر
وقال حدثني الشيخ الامام ابو عبد الله محمد بن احمد التدمري الخليلي

خطيب بلد الخليل • وقال حدثني حافظ الوقت الزين ابو الفضل العراقي
وقال حدثني شيخي ابو الفتح الميدومي • وقال حدثني ابو النجيب
ابو الفرج الحراني • وقال حدثني الحافظ ابو الفرج ابن الجوزي • وقال
وقال حدثني شيخي ابو سعيد النيسابوري • وقال حدثني والدي ابو
صالح المؤذن • وقال حدثني ابو طاهر بن محمش الزيادي • وقال
حدثني ابو حامد بن بلال البزاز • وقال حدثني عبد الرحمن بن بشر
بن الحكم • وقال حدثني سفيان بن عيينة • وقال حدثني عمرو بن
دينار عن ابي قابوس مولى عبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن
عمرو رضي الله عنهما انه روى ما روى عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم الراحمون يرحمهم الرحمن تبارك وتعالى ارحموا من
في الارض يرحمكم من في السماء الحديث بدانكه اين جهل حديث

صحح

صحيح است كه درين مجموعه ايراد يافته وهر بيست كلمه نبويه در
يك قسم ترتيب پذيرفته قسم اول درآنچه متعلق بمعرفة الله
واعتقاد وايمان وامور جناني است قسم دوم درآنچه متعلق
باعمال وملكات واخلاق انساني است

الحديث الاول

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم • اسعد الناس بشفاعتي
يوم القيمة من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا مضمون عبارت
آنست كه فيروزمندترين كسي بدرخواه من روز رستاخيز كسي است كه
كويد كلمهٔ توحيد را كه لا اله الا الله است درحالتي كه دلش پاك بود
و پاكيزه كننده باشد دل را از الايشها مكنون اشارت آنكه سعادتمند
ترين بنده كه دردار دنيا خود را شايسته توسل بحضرت هادي سبل
و سزاوار ارتباط بآن پيشواي انبيا و رسل ساخته باشد ولايق وحقيق

کشته باشد بشفاعت در روز قیامت که آن هنگامی است
که صحیفه اعمال را بروی کار اورند ونیك وبد هر فعل وقول
واعتقاد را بمیزان عدل سنجند هر انکسی که در اقرار بکلمه توحید
که اصل شجرهٔ ایمان است واساس خانهٔ عرفان زبانش را با ارکان
وجنان هم عنان کرده ودر تصدیق توحید هر سه را باهم یکسان
نموده باشد جنانچه لای نفی جنس لا اله الا الله را صیقل دل نموده
باشد جهت محو نقش کثرات ونفی زنك اغیار وبجاروب لسان
درون جان را هم پاکیزه کرده باشد از خس وخاشاك اشراك در
حریم وحدت کرده کار لاجرم برین قانون بشفاعت رسول کریم
ودر خواه آن مشفق رحیم فیروزمند تواند شد جراکه شفاعت
عبارت از نزدیك آوردن بندکان خداست بدرکاه قبول ودر

کنجانیدن

کنجانیدن امت رسول است در بارکاه وصول وهمیشه در آن
حریم عزت دلهای ساده از زنك اشراك می‌بذیرند ونقوش خواطر
متفرقه را بهیچ نمی‌کیرند ودر اینجا یك توجه از دل خالص نیاز مند
بهتر از صد ساله عمل است وصد ساله نماز وروزهٔ بی اخلاص
بمقدار یك حبهٔ خردل

لمؤلفه

بر زبان آرد مهلل لا اله — وحدت حق را بود الا کواه
سر وحدت از زبان کردد عیان — وین زبان باشد بریدی از جنان
نقش غیری در دلت کر کرده جای — بر زبان توحید نبود جز صدای
لای تهلیل است مقراضی عجب — میکند قطع علایق روز وشب
جون برانی بر زبان مقراض لا — زان هسان کردد روان بر جلا
قطع باید کرد از آن مقراض تیز — هرجه یابی غیر حق را زان ستیز

سا زخالص صفحهٔ دل را تو زود   زانچه غیر حق کند انجا نمود

مصطفی گوید که باشد رهبرت   کین بضاعت بس شفیع محشرت

الحدیث الثانی

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو عرفتم الله تعالی حق معرفته لمشیتم علی الماء و لزالت بکم الجبال مضمون عبارت انکه اگر چنانچه بدانید شما خدای تعالی چنانچه سزاست بدانستن او هر اینه بروید بر بالای آب واز جای خود بلرزند بشما کوهها مکنون اشارت انکه معرفت حق بحق معرفت بر هر مؤمنی واجبست بلکه فطرت آدمی مجبول بر طلب معرفة الله است که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ولهذا در جمیع ملل و ادیان خواه ملت حق و خواه باطل پرستش معبودی معهود بوده و خواهد بود و همگی خود را بنده

وان

وآن چیز را بزعم خود خداوند می دانند ولیکن طریق طلب لا یتناهی است که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اکنون محقق است که معرفت حق بحق معرفت آدمی را با وجود تقید بقید بشریت میسر نیست چه مصطفی علیه السلام با وجود کمال نبوت اعتراف بعجز ما عرفناک حق معرفتک فرموده و سایر نفوس را برین قیاس حال معلوم است اما مشکل درین است که با وجود تعذر این معرفة حق اول چیزی که حق بر بنده واجب نموده معرفت اوست چرا که ایمان بی معرفة حق محال است لیکن هر کس را چون معرفة حق بوجهی میسر است بنیان ارکان ایمان بر آن وجه معرفة تواند بود هر آینه مراتب معرفت حق متفاوت باشد و مراتب ایمان هم بر آن مرتبها مرتب گردد ایمان صدیق و مرتضی رضی الله عنهما کجا که بمیل

دل و جان بی طلب حجت و برهان سبقت بر تمام اهل ایمان نمودند
و ایمان ابوسفیان از آنجا که از اضطرار و خوف تیغ خونخوار از اهل
امان و ایمان معدود شد • چون معرفة الله ایمان را بمنزلهٔ جان است
و سایر ارکان بمثابه قوی در ابدان هر کرا جان قوی تر قوای بدنش
توانا تر و تصرف او در عالم ملک و ملکوت بیشتر • اکنون تحصیل
معرفة الله بسه نوع تواند بود • یا بعلم الیقین است یا بعین
الیقین یا بحق الیقین اما مرتبهٔ علم الیقین مخصوص مقلدان
احکام شریعت است که هر آنچه در گنجایش دانش بنی آدم است
از صفات الهی در قوانین شرایع انبیا مبین است و حق را بصفات
علیا و اسماء حسنی و بآثار مصنوعات لا یعد ولا یحصی ستوده
و راه صواب و صراط مستقیم را بعین الیقین باز نموده‌اند و ابواب

ترقی

ترقی و فتوحات را بجانب حق الیقین کما هو حقه گشوده • و اما
مرتبهٔ عین الیقین پایهٔ ارباب طریقت و سالکان راه حقیقت
است که بعد از تلبس بلباس تقوی و متابعت شریعت غرا بهدایت
مرشد کامل بر طریق مستقیم ثابت قدم شده باشد و زمام احکام
ظاهر و باطن خود را بدست ارادت و اخلاص سپرده • در هر چه
از اعیان عالم هستی نظر کند مطمح دیدهٔ ادراک ایشان وجه حق باشد
و بهر فعل که اقدام نمایند مقصد حرکات و سکنات ایشان مشاهدهٔ
جمال مطلق بود و یک لحظه قوای ظاهر و مشاعر باطن خود را از
ذکر و فکر حق خالی ندارند و از سر اخلاص تام و بعشق و غرام
مجنون وش بغم لیلی شب و روز ذکری ورد زبان و مشهود دیدهٔ
حال ایشان نباشد درین مرتبه مؤمن موقن را معرفة الله بعین الیقین

حاصل کردد **واما مرتبهٔ حق الیقین** مسند عارفان بالله است

و پایهٔ اورنك نشینان حریم لی مع الله واین مرتبه بان حاصل

شود که معرفت حق درموطن عین الیقین بکمال رسد بنوعی که

هستی وهمی خودرا از درجهٔ اعتبار منتفی وبوجود راجع ومنتهی

داند ووصف وجود وهرچه از صفات کمالی معدودست حقیقة

بذات الوهیت مخصوص کند وهرچه ازصفات نقصان وعدم بود

بغیر حق منصوص داند الکون بضرورت هرچه کوید بحق کوید وهرچه

داند بحق داند که **لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا**

احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه وبی یسمع

وبی یبصر وبی یمشی وبی یبطش وبی ینطق لاجرم آن عارف محقق را

تصرف در ملك وملکوت بحق باشد اکر برروی آب رود یعنی تصرف

کند

کند در آب که نمودار بحد صفات وجودیست که **وجعلنا من**

الماء کل شیء حی ان تصرف بحق باشد واکر تصرف کند درکوه بافنا

واعدام حال انکه سابقا در بقاء ثابت وراسخ بود که **وجعلنا**

الجبال اوتادا آن هم از و بحق تواند بود **لمؤلفه**

کر بدانی حق بحق معرفت ... حق بود ناصر ترا در هر صفت

معرفت جانست وانسان چون بدن ... جان بی تن به که بی جان با تو تن

کر یقین جویی تو چون ارباب دین ... دانش حق بایدت حق الیقین

چون بدانستی که حق را بندهٔ ... فارغی کر مردهٔ ور زندهٔ

عارفان سجاده بر آب افکنند ... کوه را از جای با همت کنند

تو بهشت از معرفت آماده بین ... جنت اعلی بود حق الیقین

الحدیث الثالث

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

یخرج من فی الدنیا عطشان الا من قال بسم الله الرحمن الرحیم
مضمون عبارت انکه بیرون می رود هرکه در دنیاست تشنه
لب مگر کسی که گفته باشد بسم الله الرحمن الرحیم مکنون است
آنکه چون معرفت حق باسماء وصفات بنده را بمنزلهٔ آب حیاتست
وهر بنده بمقتضای فطرت انسانی واز تقاضای وصف احتیاج امکانی
تشنه لبست جهت آب زندگانی که باعث ظهور وجود وموجب
بقاء شهود است چون بندهٔ عارف در حالت حیوة دنیا که موذی بعدم
وفاتست از آب حیوة شربتی چشیده باشد یعنی معرفت حق بروجه
اتصاف بصفات ذاتیه ونعوت کمالیه حاصل کرده باشد وچون
بسم الله فهرست کتاب معرفت الهی است وعنوانی از بیان حقیقت
اسما وصفات نامتناهی ولهذا بر صدر کتاب آسمانی وبر مطلع فاتحه سبع

المثانی ظهور یافته یقین که مومن موفق چون از دار دنیا از شراب
محبة وعین الحیوة معرفت سیراب گشته بیرون رفته باشد آن
انتقال صوری که موت این بدن ملکی است اورا در عالم ملکوت
وکشور ارواح بسیار مضر نباشد که المومنون لا یموتون بل
ینقلون من دار الی دار وبی شبهه جانش چون شمع تابان بآتش محبت
فروزان ولبش از شربت شهود سیراب وپیوسته حدان وفیض
ریزان باشد واگر کسی از منبع آب حیوان عرفان تشنه لب وحیران
بادیهٔ حرمان بوده باشد اوخود در نشاه دنیا بحقیقت اتصاف
بحیوة نیافته واکنون خشک لب از آب حیوان بوادی آتشناک
نیران شتافته باجانی پژمرده ودلی افسرده چون مستسقی که آتش
عطش اورا در میان جان باشد وافسردگی قوی وانکانش منتهی

بهلاك او وخلود در جهنم جاودان شود **مؤلفه**

دانش حق اصل ايمانت بود — فضل حق چون آب حيوانت بود
آب حيوان با تو و تو تشنه لب — از چه ميري در عطش اي بي طلب
اي خنك آن كز عطش يابد نجات — در طلب بيند ز خود آب حيات
چون چشيدي آب حيوان زنده مان — باش باقي در بهشت جاودان

الحديث الرابع قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثلاث من كن فيه وجد حلاوة الايمان من كان الله ورسوله
احب اليه مما سواهما ومن احب عبدا لا يحبه الا لله ومن
يكره ان يعود الى الكفر اذ انقذه الله تعالى كما يكره ان يلقى في النار

مضمون عبارت انست كه سه چيزست كه هركرا باشد آن سه
چيز در وي رود ربايد شيريني ايمان را يكي انكس كه باشد خدا و رسول

خدا

خدا دوست تر باو از هرچه غير خدا و رسول است و ديگر انكه
دوست دارد بنده را كه دوست ندارد آن بنده را مگر جهت خداي
تعالى ديگر انكس كه ناخوش دارد كه باز گردد به بدكيشي و كافري آنگاه
كه خلاص داده باشد خداي تعالى او را چنانچه ناخوش دارد كه
انداخته شود در ميان آتش **مكنون اشارت** انست كه هر
سعادتمندي كه از اصل فطرت او را ذوق ايمان باشد و آرزوي دل
او چشيدن شيريني آن بكام جان بود بايد كه حلاوت سه حالت را
بذوق و شوق بچشد و در جام صافي اخلاص اين سه پيمانه از شربت
عارفانه كشد تا توان گفت كه شيريني ايمان بمذاق جان او رسيده

حالت اول ذوق محبت خدا و رسول است كه سرمايه سعادت دو
جهاني آنست و اصل الباب دولت جاوداني همان و چنين محبتي در زمره

دوستان حق در آید که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله نعت ایشان است چرا که دوستی حبیب خدا این کس را بدوستی
خدا رساند ورضاجویی محبوب کسی را برضای محب مقارن گرداند
وبا حبیب خدا دوستی واشنایی مستدعی ارتکاب اوامر الهی است
وباعث بر اجتناب از جمیع مناهی از انکه در دعوی محبت کسی
صادق است ومحبوب بالحقیقت انکس عاشق که یك سرمو از راه
خاطرخواه دوست انحراف نجوید واز منهاج رضای حبیب مرغوب
بهیچ وجه بطریقه خلاف انصراف نپوید لمؤلفه

در دعوی عشق آن بود صادق ودرست — کو غیر رضا وکام دلدار نخواست
بگرفت هر آنچه یار گفتش بپذیر — بگذاشت هر آنچه طبع خودکام آراست

حالت دوم ذوق محبت اخوان فی الله است ودوستی با برادران

مؤمن

مؤمن از اهل الله چرا که هم فرموده حبیب الله وخلیل حق است
علیه السلام فی کل لحظة وآن که من احب لله وابغض لله فقد
استکمل الایمان هر آینه چون مؤمن پاك اعتقاد روی برادر مؤمن
خود را آینه جمال الهی نموده اند ودل دوستان خدا را تمثال المؤمن مرآة
المؤمن خواند چنان سزاوارست که دوستی او با برادران روحانی
ودوستان روحانی از آلودگی اغراض نفسانی وتلوث اغراض شیطانی
مبرا ومعرا باشد که هر محبتی که مبنی بر غرضی ومنتهی بغایت
ومقصدی باشد بزودی بانجام رسد وبضرورت بنهایت
انجامد حال انکه دوستی لله فی الله را نهایت محال است وحب
فی الله روز بروز در افزودن وکمال لمؤلفه

دوستی با برادر مؤمن — به که بهر رضای حق جوئی

زانکه بهر غرض محبت تو　　عاقبت میکشد به بدخویی
گر مرادت ز دوست حاصل شد　　دیگر از بهر آن نمی پویی
ور نشد زان مراد حاصل ازو　　میکنی قصد او بید گویی
دوست از دوست غیر دوست نجست　　حب فی الله را چنین جویی

حالت سوم آنست که مؤمن با نفس خود همیشه در مقام
حساب باشد و از معاصی و ذمایم اخلاق در مقام احتساب
چراکه ارتکاب قبایح افعال و تصدی و قبایح اعمال و خصال نشانه
کفران نفس و طغیانست و علامت ضعف گوهر ایمان چون
غایت ازلیه بنده را بسعادت اسلام رسانیده و طریقه نجات و وصول
درجات بدلالة انبیا و اولیا باز نموده شده نهایت شنیع و ناپسند
نماید که باز رجوع براه ضلالت کند و خود را باخلاق و اعمال اهل

کفر

کفر و عصیان موصوف دارد بلکه این دعا را باخلاص ورد جان
سازد که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب و مقررست که اخلاق
ذمیمه در هر دو عالم بمثال دوزخ و نیرانست و اعمال ناشایسته موجب
بعد از درگاه قبول و حرمان از جنت جاودان **رباعیة لمؤلفه**

در جنت عدن دیو بدخو چه کند　　در صحبت دوست غیر نیکو چه کند
جنت چو مقام اهل حسنست مدام　　در خلد جهنمی بدرو چه کند

الحدیث الخامس قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال الله تبارک و تعالی الاخلاص سر من اسراری استودعته
قلب من احببته من عبادی **مضمون عبارت** آنکه پاکی
دل از غیر حق کار نهانیست از نهانیهای من که نهاده ام آن سر را

در دل هر که دوست دارم اورا از بندگان خود **مکنون اشارت**
چون حقیقت اخلاص یك رویی دل است با خدای تعالی که دل
بان وجه آینه وحدت ذات احدیت شود و بان صفا مجلای تجلی
جمال صمدیت گردد چرا که گاهی که جلا و صفای اینه که عبارت
از بساطت وجدانست و خلو از غبار نقش اغیار وسادگی از رنگ
رنگ واسناد چون ازو مفقود گردد ملاحظه حسن و جمال
رخسار ازو توقع نتوان داشت پس چون صفای دل و اخلاص
سبب ظهور سر احدیت باشد هر اینه اینه داری وجه حق که
در حرم سرای جلال واحدیت پرده نشین بود و بر دیده اغیار
تجلی نمینمود سری عظیم باشد از اسرار الهی زیرا که هیچ سری
پنهان تر از سر احدیت نیست و در بنده صفتی که موجب محرمیت

آن

ان سر شود هم سری بزرك باشد و معلوم است که هر که حامل
اسرار پادشاهان است بخاصت و خصوصیت سرداری مقبول
ترین بندگان است

رباعیه لمؤلفه

هر دل که درو ست اخلاص نهان ... حق سر نهان خود درو کرده عیان
خلوتگه خاص گشت ز اخلاص دلت ... زان جلوه حسن کرده اینجا جانان

الحدیث السادس

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له **مضمون عبارت** هر که باشد از جهت
خدا باشد خدا هم جهت او **مکنون اشارت** انکه هر که بخلوص
اعتقاد جنان بلکه بتمام جوارح وارکان خود را در راه خدا طفیل
داند و هرچه بقول و فعل ازو ظاهر شود حق را فی الحقیقه قادر مختار
حاضر و ناظر آن کار شناسد و از حول و قوه خود بیرون آید و بحول

وقوة حق در آید • وخود را بدست ارادت ومشیت او سپارد •
لاجرم حق سبحانه وتعالی هم در جمیع احوال ظاهرا وباطنا اورا
در پناه فضل واکرام خود دارد • وهر چه مساوی اوست از مرتبهٔ
قوت بفعل آورد • حال آنکه بنده مخلص غیر حق چه خواهد • بلکه
اورا ازو خواهانست • وحق از روی لطف واحسان باحسن
وجوه بروجلوه کنانست • **رباعیه لمؤلفه**

عاشق که طفیل یار جانانه بود ... وز خویش بعشق دوست بیگانه بود
جانانه شود بجای بیگانه وخویش ... وانکه همه لطف دوست شاهانه بود

الحدیث السابع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الله تبارک وتعالی یا ابن آدم خلقتك لاجلی وخلقت
الاشیاء لاجلك فلا تهتك ما خلقت لاجلی فیما خلقت لاجلك

مضمون

مضمون عبارت انکه ای فرزند آدم آفریدم ترا برای خود وآفریدم
همه چیزها را برای تو پس پرده دری مکن در آنچه آفریده ام جهت
خود در آنچه آفریده ام جهت تو **مکنون اشارت** انکه ظهور خلقت
آدم جهت آن شد که کمال الوهیت وجمال ربوبیت در آن مجموعه بظهور
رسد • مراد که آدم مظهر جامعیت اسما وصفات وافعال وآثار الهی است
وجمیع موجودات مقدمات ظهور آدم وطفیل وجود حضرت خاتم
امد • وجناب احد در وجود آدمی عالم ارواح واجسام را بهم امیزش داده
ونفس وبدن اورا بهم التیام بخشیده • انگاه سر محبت خود را در آن
هیکل مطبوع وطلسم مصنوع موضوع نموده • ولهذا منت مینهد
که حقیقت جامعه ترا جان عالم ساختم وجمال وکمال خود را در آینه
استعداد تو بیهترین وجهی پرداختم که خلق الله آدم علی صورته

اکنون سزاوار چنین نشاه جامعیتی و شایسته این مظهر قابلیتی
آن باشد که همیشه بقوت روحانیت آینه اخلاص دل را جهت
تجلی جمال احدیت حق مصفا و مجلا دارد زانکه روی دل را از
مواجهه آن روی جهان آرا منعطف داشته از ظلمت طبیعت آینه
شاهی را تیره و تار سازد و در کدورت قیود جسمانی و تعلقات
ظلمانی کذارد • **رباعیة لمؤلفه**

عاشق که ز دوست لطف و احسان بیند — بی وصل دلارام دمی ننشیند
بگزین چو دوست عاشقی را بوفا — بر دوست چگونه دیگری بگزیند

الحدیث الثامن قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الایمان بضع و سبعون شعبة فافضلها قول لا اله الا الله
وادناها اماطة الاذی عن الطریق والحیاء شعبة من الایمان

مضمون

مضمون عبارت آنکه ایمان هفتاد و کسری شاخ است و افزون
ترین شاخهای آن کفتن کلمه توحید است • و فرو ترین شاخهای
آن دور کردن مرداریست از سر راه و شرم شاخی است از ایمان مکنون
اشارت ایمان شجره است که او را شعبه بسیارست چرا که منبت و منشاء
آن کلمه ~~توحید~~ بر عرصه دل و جان است و برک آن کلمه توحید
بر صفحه زبان و ساخسار آن اعمال جوارح و ارکان نشاید که درختی
بی اصلی راسخ نشو و نما کیرد • و بی شاخ و برک طراوت و صفا پذیرد •
اول نهالی که از زمین دل مؤمن روییدن کیرد • و ورق زبان نموند
طراوت برک آن شود • سرو الف مثال کلمه توحید است که طوبی
مثال اگرچه یک اصل است • اما اغصان و اوراق آن بجمیع جوانب
جان و جنان رسیده • چرا که معرفه توحید مستدعی تمام کمالات

عارف بالله است وچون این درخت سدره آیین بنیاد شکفتن
انوار وبارآوری طیبات اثمار نماید چندگونه میوه از بارش ظاهر
وچندین بویا وها از گل بهار والوان ثمارش ظاهر شود اولا یک
ثمره اش حسن خلق است ویک میوه اش رضای حق وخلق رضای
دلها بجایی رساند که از سر راه سالکان طریق هدی اماطه اذی
نماید یعنی رفع ناهمواری ومرداری مثل خرسنگهای قیود رهگذار
وقاذورات طبیعت بی هنجار کند تا از هیچ رهگذر مکروهی بهیچ
آفریده نرسد وهمیشه دلهای آگاه را درگاه وپگاه آسایش رسد
وحسن خلقش بجایی انجامد که وصف حیا در روی بهجت فزایش
چون آینه گیتی نما شود وهر نیک وبدی از اعمال واقوال در آن مرآت
پیدا نماید چراکه حیا انقباض نفس است از هرچه ناشایسته باشد

اما

اما باقتضای جبلت نه از مانع وزاجری خارجی ومومن که بمعرفة
کامل وخلق فاضل اتصاف داشته باشد چگونه بالطبع گرد ناشا
یستها گردد وکار ناسزاواری را باختیار خود ارتکاب نماید هر
اینه حیا یک شعبه از شعب ایمان او باشد لمولفه

مومن کامل چگونه بد کند ... وانچه بد باشد بطبع خود کند .
چون بتوحید خدا شد عارف او ... فعل او باشد نکو خلقش نکو
هرکه رویش سوی وجه الله شد ... وز جمال روی حق آگاه شد
دارد از روی خدا شرم تمام ... وز حیا باشد جبینش چون غمام
چهرهٔ حق چون بود وجه جمیل ... شد ز خلق نیک روی خوش دلیل
چون رخ مومن بود مرآت حق ... قول وفعل او کند اثبات حق

الحدیث التاسع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال عز وجل انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی مضمون عبارت
آنکه حق میفرماید که من نزد شکسته خاطرانم که جهت من شکسته
خاطر باشند مکنون اشارت آنست که چون استغنا و بی
نیازی وصف خاص حضرت حق عز وجل است که الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری وفقر و احتیاج و شکستگی و ناتوانی از لواحق
امکان صفت بنده باشد که خلق الانسان ضعیفا چون سالک
صاحب بصیرت بشکستگی و نقصان خود از روی نیازمندی آگاه
شد و بتحقیق دانست که وجود او ذره ایست از پرتو آفتاب
وجود واجب جل شانه و هستی ممکن نمش بحر محیط وجوب همچو
نمایش سرابست هر آینه ذات و صفات خود را در وجود حقیقی
مندرس یابد و بر شکستگی و نیازمندی طالب جبر کسر و انکسار

خود

خود باشد و مناجات یا جابر کل کسیر ورد زبان جان ناتوان
و دل شکسته خود سازد هر آینه حضرت کریم رئوف از روی لطف
و مهربانی بجبر خاطر آن شکسته دل پردازد و یک لمحه از جنان دل
پر ناله و آه و از آن خاطر آگاه غایب نشود چرا که چون حق مطلع الضمائر
والاسرار است و شکستگی خاطر بنده را میداند که جهت تعلق
و رابطه محبت الهی است از حضرت بی نیاز در مقابله نیازمندی
چنان دوستان منکسر البال آثار رحمت و الطاف بظهور رسد که
درد مندی عاشق که بر صدق محبت گواه است و شکستگی خاطر محب
موجب دوام توجه دل آگاه

رباعیه لمؤلفه

عاشق که دمی شکسته خاطر گردد   جانان بدرون جانش حاضر گردد
یارا چه دل شکسته خواهد لیک   شکست ترا بلطف جابر گردد

الحديث العاشر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان الله تجاوز عن امتي ما وسوست به صدورها ما لم يعمل
به او يتكلم **مضمون عبارت** انكه بدرستي كه خداي تعالي
دركذشته است از امت من انچه را وسوسه كند بآن سينهاي ايشان
مادام كه بعمل در نيا ورند يا انكه بان كويا شوند **مكنون اشارت**
انكه چون دل آدمي كاهي مظهر خواطر رحماني است وكاهي مورد
وسوسهاي شيطاني چرا كه قلب آدمي چون اينه دو روي است
روي بجانب عالم قدس وملاء اعلي دارد وانرا فواد نام نهند
وروي ديكر بعالم طبيعت وهوا وان وجه را صدر كويند اكر در آن
روي بالايي ان صور غيبي مرتسم شود همه خواطرش رحماني باشد
وخطراتش محفوظ از خطرهاي شيطاني كه ما كذب الفواد ما راي

اشارت بان است واكر نقوش واشكال پريشان از هواي طبيعت
وشهوات نفساني در ان منتقش ومرسوم شود ازچنان دل جلوكاه
وسوسهاي شيطاني باشد ومطرح صور اقوال وافعال جهل وناداني
چون جمع خاطر از خيالات متفرقه كار صديقان است وبيشتر
اوقات صاحب كمالان هم عاجز ارسد ومنع مداخل وساوس شيطان
وهم حكمت الهي در افرينش دل برين وجه دو رويي است كه عالم
صورت را بمعني ارتباط پديد آيد لاجرم نتواند بود كه بهر وسوسه
خاطري حق تعالي كه مقلب القلوب است بندكان را مجازاه ومواخذه
نمايد كه تكليف ما لا يطاق باشد ليكن چون ان افكار وخيالات را
بنطق وبيان ارد يا باعمال جوارح واركان رساند مستحق جزا ولايق
ابتلا شود زيرا كه قول وفعل هر دو در عالم اسباب منوط باختيار

جزوی بشریت اما دل در قبضهٔ حضرت باری است مَن یهدِ الله

فهو المهتدِ ومن یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً لمؤلفه

ای دل که ز دست تو بجان آمده ام | در کار تو دست و که زبان آمده ام
جرم از تو و در میانه ماخوذ منم | کز دست و زبان درین زیان آمده ام

الحدیث الحادی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال الله تعالی اذا احب العبد لقائی احببت لقائه واذا کره لقائی

کرهت لقائه مضمون عبارت حق میفرماید که هر گاه که

دوست دارد بنده دیدار مرا دوست دارم دیدار او را وهر گاه که

ناخوش دارد دیدار مرا ناخوش دارم دیدار او را مکنون اشارت

آنکه چون رابطهٔ قرب میان بنده و خداوند صفت محبت است •

وواسطه بعد و حرمان افسردگی از طلب و غفلت و همچنانچه هر مسافر

ورا

ورا هروی را در عالم صورت بمرکبی احتیاج است • سالک را در سفر

معنوی که توجه دلست بسر منزل محبوب واحرام جان است •

بحریم کعبه مطلوب • هم بمطیه شوق و محبت محتاج است • چرا که

این بادیهٔ بی پایان را بی زاد و راحله نتوان نمود و مراحل و منازل

آن راه را دور و دراز را بی شوق مرکب شوق قطع نشاید نمود •

چون سالک مشتاق ارتکاب شدائد و مشاق این سفر نماید از جانب

محبوب مهربان هم بسلسلهٔ جنبان میل نهانی در چند مرحله

بیشتر تلقی و استقبال یابد • و بهر منزل که پیش رود از مطلوب

بشارت اقبال رسد مَن تقرب الی شبراً تقربتُ الیه ذراعاً

و چون علامت شوق گذر از راحت و تن آسانی است و تحمل

مشقتها در راه کعبهٔ امانی هر گرا هوا پرستی و طبیعت پروری مانع

توجه باین طریق مشقت باشد • واز ادراك حضور وموانست

محبوب خود فراغت ورزد • هر آینه نشانه بی طلبی و فراموشی

وترجیح ارزوی طبع ودلخواستی قرینه کراهت لقاست وعلامت

فراغ خاطر ازجانب معشوق باوفا وحسن کسی البته مستحق هجران

یارست • ولایق کرفتاری ببلای حرمان دیدار ان احسنتم احسنتم

لانفسکم وان اساتم فلها لمولفه

اکر مشتاق دیداری بنزم یار ره داری	که جانانت نکو داند همه آیین دلداری
حو کلك از خط فرمانش قدم سر ورمنه ورنه	حو دفترهای بی کاران دهندت خط بیزاری

الحدیث الثانی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی خیرا وانا مع

عبدی اذا ذکرنی مضمون عبارت خدای تعالی فرمود که من نزد

کمان

کمان بنده خودم بمن پس باید که کمان کند بمن نیکویی را ومن باینده

خودم هرکاهکه یاد کند مرا مکنون اشارت انکه چون دل بنده

اینه ظهور حق است ونمایش حسن تابع کیفیت صفا وکمیت

جلای مرآتست • طالب اکر حق آینه دل را بصیقل نفی خواطر متفرقه

مجلی ساخته باشد • وزنك وغبار صور اغیار از روی اینه بر داخته

باشد بظن انکه مشاهده جمال محبوب در ان آینه کما هو حقه

خواهد نمود • یقین که مشاهده او را میسر خواهد بود • که حق

لایزال در مرآت وجود هر ذره بتجلی است وحجاب حرمان از جانب

ناظر است نه ازجانب منظور پس اکر بحسن ظن در آینه نظر کند

صورت حسن ظن خود را بیند والا صورت خلاف آن بیند

وازین جهت فرمود که من باینده خودم هرکاهکه بنده یاد من کند

حال آنکه حق همیشه حاضر و ناظر است. اما نور حضور او در دل
ذاکران و متذکران ظاهر شود. زانکه ذکر و تذکر بنده موجب
حضور او گردد. و عدم ذکر موجب غیبت او. چرا که از ازل تا ابد
حسن وجه کریم او در آینه هر ذره از ذرات حضور و ظهور دارد
و بر ملکوت جمیع حقایق محیط است. که اگر فرضا غایب شود
آن مظهر را چگونه وجود و ظهور ماند که وجود کاینات پرتوی از
نور ظهور اوست

رباعیة لمؤلفه

کفتی که بکن ذکر من ای مهجور — تا دیده تو فروزم از نور حضور
در دیده و دل رخت بود مایه نور — غایب نشدی که جویمت باز ز دور

الحدیث الثالث عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

والذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه

مضمون

مضمون عبارت بحق آنکه نفس من بدست اوست که ایمان نیاورد
بنده تا آنکه دوست دارد جهت برادر خود آنچه را دوست دارد جهت
نفس خود **مکنون اشارت** چون بود و وجود و عدم و نابود
بنده بدست حق است هر آینه هرچه بهر نفس با و میرسد یا ارادت
و مشیت حقست و خواست و ناخواست بنده در خیر و شر و نفع
و ضر دیگری بی سبق ارادت او حکم عدم دارد و در لفظ قسم
که **والذی نفسی بیده** فرموده این معنی مندرج است. فاما
نشانه ایمان در بنده آنست که او را از برکت حب فی الله نسبت
با برادران اسلامی خود رسوخی باشد در قدم صدق و وداد
و ثبوتی در مقام خلوص اعتقاد چنانچه همه نیک و بد برادران
مؤمن را بخود عاید داند و هرچه از نیکی جهت خود دوست دارد

با برادر دینی و دوستدار خود هم از دوست دارد و آن دوست را
از خود جدا نشمارد و منفعت و مضرت او را همه بخود عاید انگارد
چرا که خاصیت محبت مخلصانه که صفت اهل ایمان است
چنان تقاضا مینماید که جدائی میان دوستان صادق المحبه
بگذارد و همه برادران دینی را در مرتبهٔ اتحاد و وداد مقرر دارد
و مقرر است که کسی جهت خود بد نخواهد خواست و مؤمن موحد
در ایمان خود که منتج محبة فی الله است نخواهد کاست لمؤلفه

دعوی محبت ار کند مؤمن خاص — باید که طفیل دوست باشد ز اخلاص
نیکی بخود و دوست چو یکسان خواهد — این اول دوستی است نزدیک خواص

الحدیث الرابع عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر

منها

منها اختلف مضمون عبارت آنکه جانها همه لشکر
هایند که ترتیب داده شده اند پس هر کدام که آشنا شده اند
از آنها با هم آمیزش بهم میکنند و هر کدام که بیگانگی با یکدیگر
نموده اند اکنون مخالفت و بیگانگی میکنند مکنون ایشان
چون ارواح که در هیاکل و اشباح انسانی است پیش از ابدان بچند
هزار سال از جهانی پدید آمده اند و در عالم ارواح باقتضاء عین
ثابته هر کدام را که با دیگری مناسبت ذاتی بوده در همان مجمع
ملایمت و الفت با هم بیکر طرح انداخته اند و در لشکرگاه سپاه
ارواح محبت و منغضب بمیان آمده محبت و آشنایی عالم صورت
بدکاران سابقه ازلی است و مخاصمت و منازعت این جهانی
نمودار بعد مناسبت روحانی و نشانه منافرت و مخالفت در نشاه

اولیاست بعضی که مظهر جمال و مرآت جهت کمال بوده اند درین
مشهد عالم شهادت نزد مشاهده دیدار یکدیگر آن نسبت و ملایمت
ذاتیه را مطالعه مینماید و گروهی که تربیت یافته اسم قهاری
و جلال بوده اند درین روزگار ناپایدار هم بران قرار سابق بر نشاه
معاندت استقرار دارند ولهذا همیشه آتش افروخته بولهبی از خلق
حنت مثال آن نبی مطلبی گریزانست و هوارهٔ نفحات انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن بجانب حضرت رسالت را اویس
قرن دمانست

بیت لمؤلفه

پیش ازان کز نور جان شمع بدونان دوختند
در درون دل ز رویش نور مهر افروختند

الحدیث الخامس عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لن یشبع المؤمن من خیر یسمعه حتی یکون منتهاه الجنة
مضمون عبارت آنکه هرگز نشود سیر مرد مؤمن از نیکویی
که شنیده باشد تا آنکه شود انجام آن حرص سوی بهشت
مکنون اشارت چون مرد مؤمن همیشه در طلب افزونی
و فضیلت ظاهر و باطن خود است اگر خبر نیکی بباطن سماع او رسید
و سخن خیری بگوش هوش شنید ازان نیکویی سیر نگردد بلکه دم
بدم شعف او بمزید نعمت خیرات منتشر شود و آرزومندی او
با فزودن کمال خود در محاسن افزون تر گردد تا آنکه نهایت آن
طلب و آرزوی او ببهشت مطلوب و لقای محبوب رسد
چرا که بهشت محل وصول منتهای مرادست و مقام اتصال
برضی رب العباد

لمؤلفه

گوش عاشق هست بر پیغام دوست — هر چه از دوست باشد خبر اوست

تشنه باشد بر زلال کوثرش — گسنه هم بهر طعام درخورش

تشنه‌ای که سیر آبیش نیست — گسنه رزقی که کم یابیش نیست

الحدیث السادس عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان

مضمون عبارت آنکه بیرون میرود از آتش جهنم هر کس که باشد در دل او بقدر گرانی ذره از ایمان **مکنون اشارت** آنکه چون آتش جهنم گذرگاه عاصیان و مترتبه کاران است اما مقر خلود منافقان و کافران و ایمان جوهر است از معدن رحمت رحمانی که ذرهٔ او در تابش و نمایش حکم آفتاب دارد و عنصری است از سر چشمهٔ حیوان که قطرهٔ آن در دفع التهاب نیران حکم بحر عمان گیرد

اگر حامل

اگر حامل آن گوهر شب چراغ در ظلمت هجران و تاریکی حرمان افتد از روشنی آن گوهر هر چند کم و کوچک باشد راه نجاة از درکات ظلمت یابد و اگر در طرف دلی دلو صفت قطره از آن آب حیوان ایمان پنهان باشد و لیکن در قعر دریای نیران ماند از آن قطره بشورش و غلیان آید و کف کف از طرف دل راحباب وار از تک از طوفان آتش بیرون آورد ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره **لمؤلفه**

هر چند دلم بآتش هجر بسوخت — لیک از لب جانانه حیاتی اندوخت

عاشق که بایمان لب دوست بمرد — در آتش دوزخ او نخواهد افروخت

الحدیث السابع عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنة رسوله

مضمون عبارت آنکه گذاشتم در میان شما ای امت دو چیز را که اگر

گمراه نشوید چندانکه در آویخته شوید بآن هر دو چیز کتاب خدا
ودوم سنت رسول خدا را مکنون اشارت آنکه چون مقصود
از بعث رسل و کتاب هدایت خلق است چون حضرت مصطفی عم
ختم رسالت فرموده و تا قیامت مردمان را بهدایت رهبری احتیاج
خواهد بود از هادی سبل و خاتم رسل دو چیز را جهت طالبان راه
نجات بیادگار گذاشته که اگر بحسب ظاهر ارشاد آن حضرت از میان
رفته اما بحسب معنی هدایت او تا قیام قیامت باقیست چه در زمان
آن حضرت نیز بنای امر هدایت بر وحی و الهام بود و امر وحی بکتاب
فرقانی مقرر شد و امر الهام بآثار افعال و اقوال و احوال حضرت رسالت
که شریعت و طریقت و حقیقت از آن مبیّن و متحقق شود که
الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی وسنت رسول

عبارتست از این سه امرست که در کتب احادیث و اخبار نبوی مضبوط
شده لاجرم هرگز بضلالت مبتلا نشود هر که کلام قدیم و سنت رسول
کریم را مقتدا و پیشوای خود سازد و اگر کسی را باستقلال خود قدرت
و قوت متابعت و استرشاد ازین دو نباشد از پیشوایان امت که علمای
ربانی و عرفای حقانی اند طلب هدایة باید نمود که ایشان کتاب الله
ناطق اند و جانشین پیغمبر رهنمای مشفق قال الله تعالی فَسْئَلُوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون لمؤلفه

در ره حق باش همه چشم و گوش — گوش کن این پند و درین ره بکوش
روشنی چشم ز قرآن طلب — گوش باخبار نبی روز و شب
سنت و قرآن چو ز یک مشرع اند — هر دو بهم جوی که یک منبع اند
گشته شریعت چو ترا رهنمای — کوی طریقت طلب و خوش درآی

تاکه بمطلوب حقیقت رسی — هان که در بند ره نکنی وا پسی

الحدیث الثامن عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا مضمون
آنکه مرد مؤمن مؤمن دیگر را همچو بنیاد دیوارست که استوار می
سازد پارهٔ ازان پارهٔ دیگر را مکنون اشارت آنکه مؤمن
چون بوصف ایمان کامل موصوف شد همگی اخلاق حمیده او را حاصل
گردد که بهترین آن ملکات محبة فی الله است واز لوازم حب فی الله
آنکه خود را بادوست خود یك وجود انگارد وبپای دیوار این بقاء دنیوی
را هم بادوست خدایی خود منتظم وملتئم دارد المؤمن کنفس واحدة
هر آینه در همه محال برمثال آن دیوار کار و باید دین ودنیای ایشان از
هم استوار باید شد اگر امر دنیا باشد باقتضاء طبع انسانیت که برابطه

شرکت

شرکت نوعی بهم پیوسته است البته کفایت مؤنت بدنی واحتیاج
معاش که مدنی بکدیگر را طالب شود وبهر حال خیرخواهی با برادر مؤمن
کما هو حقه بجای آورد واگر امر اخروی باشد معاونت کند آن
برادر مؤمن را گاهی بنصیحت جهت احتراز کارهای شر وناشایسته
وگاهی تحریض وترغیب نماید بر خیرات وکارهای بایسته که
وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان للمؤلفه

هرکس که کند بیار جانی بجهان — باید که طفیل یار سازد دل وجان
جان وتن یکدگر یکی پندارند — کز نیك وبد زمانه یابند امان

الحدیث التاسع عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له مضمون عبارت
آنکه نیست ایمان هر آنکس را که نیست امانتی مرورا ونیست کیشی آنکه را

نیست عهد نگه داشتن مرورا مکنون اشارت آنکه حقیقت ایمان
چون تصدیق و باور داشت دل است هرچه را خدای فرموده • و برضا
و دوستداری از چیز راستوده • و خلاصه کیش و ملت که آیت
ان الدین عند الله الاسلام از آن اشعار مینماید عبارت بود از
رعایت عهد ازلی و نگه داشت حق معرفت و محبت لم یزلی پس
هر امری از اوامر الهی پیش بنده مومن امانتی باشد که صیانت آن
از خیانت لازم بود • و بزرگترین امانتی که در عهد الست بدست مومن
سپرده اند • معرفت حق و حق معرفتست که انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا و بی امانتی و عدم صیانت آن
ودیعه چنان باشد که مومن فراموشی حق روا دارد و سبق معرفة را

کان لم یکن انگارد لاجرم خیانت آن باشد که بنده بغفلت و نسیان
گذارد از آنچه خلاصه ایمان بود و آن معرفة الله است و هر که عهد
خداوند خود نگه دارد دین و اسلام او هم بجای خود نماند چرا که ان
الاسلام اقرار بوحدانیت است بنده بد عهد چون رضای دوست
گذاشته هر آینه غیر دوست و خداوند خود دوستی دیگر داشته لاجرم
فی الحقیقه در سلک مشرکان است اگرچه بظاهر در میان اهل ایمانست
افمن اتخذ الهه هواه و بنده خدمتگار و عاشق دعوی دار دست
از امانت باز دارد و باختیار خیانت در ودیعه روا دارد یقین که در
خلوتخانه اسرار و در خزانه جواهر خداوندگار خود دیگر او را راه نماند
و خود را در سلک نامحرمان گناهکار و در زمره مجرمان بی اعتماد و اعتبار
درآرد و برین قیاس همه بی امانتی و بد عهدی در فعل و عمل باشد کان خدا

هم از ین مخالفت عهد ازلی و بی امانتی محبت اصلی باشی و فاسق کردد

هر کس که با خداوند خویش کج بازی روا داشت با بندکان خدا

خیر و نیکویی نخواهد انکاشت **رباعیة لمؤلفه**

آن دم که ز دوست عاشق اقرار کرفت   این مهر و وفا ودیعه از یار کرفت

هر که نکند امانت دوست نباه   انکس که وفا و مهر دلدار کرفت

الحدیث العشرون

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا احسن احدکم اسلامه فکل حسنة یعملها یکتب بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف و کل سیئة یکتب بمثلها حتی تلقی الله مضمون حدیث آنکه هر کاه که نیکو ساند یکی از شما اسلام خود را

پس هر نیکویی که میکند از نوشته میشود یعنی در دیوان اعمال بده

چندان ان نیکویی تا هفتصد چندان و هر بدی که میکند از نوشته

میشود

میشود تمام آن تا آنکه آنکس رسد بخدای تعالی مضمون اساسش

آنکه هر کرا اسلام که عبادت از پنج رکن است نیکو شده باشد یعنی

بمرتبهٔ احسان رسیده باشد و لهذا بعبارت احسن مذکور شده

و احسان انست که عبادت خدا نوعی نماید که چنان انکارد که او مشا

هده لقای حق میکند و بندکی بجای می آورد و اکر از آنکه او لقا حق را

مشاهده نمی تواند نمود البته حق موجود ناظر و حاضرست و چون کار

اسلام مومن باین مرتبه رسید دیکر از وجود حکومتر غیر حسنه و نیکو

کاری صادر شود زیرا که در نظر پادشاه قادر بنده را جرات یارای مخالفت

امر و نهی اوست و هر چه ازو صدور یابد بر وفق دلخواه خداوند

باید و چون بنده همیشه متوجه خداوند باشد خداوند خود هرکز

غایب و غافل نبود لاجرم هر نیکی که ازچنین بنده فرمان بردار وجا

کری

مقبول و حسن مکارم اصدار یابد در مقام قبول بحدّ انکه ده بالای
آن مجازاه خواهد یافت چراکه عوض نیکی بنیکی برابر آن کار معامله
گرانست و عوض نیکویی باضعاف کار کریمانست و لطف و کرم
الهی خود زیاده از اندازه حسن و جزانست و لفظ هفتصد
در عبارت حدیث کنایت از کثرت است نه حصر و تحدید چراکه در خزانه
عطای الهی عدد شمار نیست و لطف او را اندازه و مقدار نه اما
اگر بعد مقبول حسن بسهو و نسیان یا بغفلت از حضور سلطنة
ناگاه گناهی صادر گردد جزای آن سیئه در دیوان حساب بمثلش
مکتوب گردد که عادل گناه را بمعادل و مماثل آن جزا کند و صاحب
فضل و کرم گناه را بیشتر آن بود که ببخشاید اما از عدل و انتقام
پادشاهان امن نباید بود و از فضل و احسانش ناامیدی و یاس

نشاید نمود

نشاید نمود وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

هرچند که دوست لطف و احسان دارد — عاشق همه وقت جرم و نقصان دارد
گر دوست بلطف بخشدش نیست عجب — در خواست کری چو لطف سلطان دارد

اما قسم دوم در اخلاق و اعمال الحدیث الاول

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اثقل شیء یوضع فی
میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن مضمون عبارت
آنکه بدرستی که گرانترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی اعمال
مؤمن روز رستاخیز خوی نیکوست مکنون اشارت
آنکه چون خلق آدمی منشاء صدور اعمال است چراکه عمل همیشه برطبق
ملکات و اخلاق باشد در نیکی و بدی لاجرم مبدا اعمال را باصلاح
آورده‌اند موجب اصلاح فروع و نتایج آن شود ولهذا پیغمبر صلوات الله

علیه وسلامه اهتمام تمام در تحسین اخلاق فرموده که **بعثت**
لاتمم مکارم الاخلاق وهمچنانکه شریعت نبوی مشتمل
بر تحسین اعمال است طریقت مصطفوی مبتنی بر تبدیل اخلاق
وملکات است مومن را حسن عمل موجب نجاة است اما حسن خلق
موجب علو درجات است که بواسطه تبدیل اخلاق مناسبت وقربت
بعالم قدس ونزدیکی بحریم انس پیدا شود هرکه صاحب اخلاق حمیده
در صورت انسی اظهار سیرت ملکی مینماید وصاحب خوی ناپسندیده
در صورت مردمی خاصیت اهرمنی وشیطانی بظهور میرساند هر
اینه روز جزای اعمال او ولا منشأ اعمال را در میزان عدل نهند که وزن
هر عمل از آن مقیاس معلوم گردد **لمؤلفه**

کوهر آدمی گران سنگ است — او طلسمی وزیر او گنج است

کوهر کنج اوست خلق کریم — جوهر معرفت چو در یتیم
هست میزان صیرفی طیار — که کند نقدها بعدل عیار
در ترازوی عدل صیرفیش — خلق نیکو چو زر بود نی غش
هرکه نقدش ز قلب ناسره ست — صیرفی دیدنش مخاطره است

الحدیث الثانی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک من عمل عملا
اشرک فیه معی غیری ترکته وشرکه **مضمون عبارت**
خدا فرموده که من بی نیاز ترین همبازانم از همبازی هرکه کند
کاری را که همباز سازد درو با من غیر مرا کذاشتم اورا با آن همباز
کرفتن او **مکنون اشارت** آنکه در هر عملی اخلاص بمنزله جانست
وان عمل بمثابه بدن بی جان در حکم جماد بود وتنی که جان مناسب

آن بدن درو نرمیده اند حکم صورتی دارد بی معنی مراد واخلاص
عمل آن بود که دران کار غیر روی خدا ملحوظ دیده شهود نباشد
اگر مطلقا دران عمل وجه حق مشاهده نشده فی المثل حکم آن بدن بشری
دارد که درو هیچ روح حیوانی کرده باشد چنانچه در حیوانات
ممسوخ این معنی ظاهر است وهرچه دران عمل روی خدا ملاحظه
شود اما با آن رضای خدای غرضی دیگر را شریک سازد این آیین
مشرکان باشد وخدای تعالی خود منزه از شریک وانباز است
وقهرمان وحدت حق از صحیفه وجود نقش شرکت را بحقیقت
محو کرده اما چون آن بنده دران عمل خود شریک باری اثبات کند
کارخانه جلال الحدیث وصر ری نرسد فاما آنکس که مشرکی را اختیار
کرده از رحمت آن کریم بی همتا بی نصیب ومحروم ماند وگرفتار بپرستش

الا موهوم معدوم کردد

لمؤلفه

شریك باری ارچه خود محال است | ولیکن طبع نادان بدفعال است
برای آرزوی طبع خود کام | شریك حق تراشد همچو اصنام
ببند یشد ز توحید خداوند | شود هردم بیك معبود خرسند
نمی یابد ضرر توحید آن ذات | ولی مشرك بود در دام آفات

الحدیث الثالث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب

مضمون عبارت آنکه جهاد وکارزار کننده کسی است که غزا کند نفس خود را در فرمانبرداری خدا وبازگذارنده وطن خود کسی است که بازگذارد ناشایستها وگناهان را

مکنون اشارت آنکه هرچند که مجاهده در عرف بر محاربه

وکارزار کفار اطلاق نماید اما چون کافری بزرگتر از نفس اماره
ادمی در ملک وجود نیست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرمود که اعدی عدوك قلبك الذي بين جنبيك اگر آن محاربهٔ
کفار حربی یك لحظه کار است این محاربه نفس کار چندین ساله
روزگار است وکار آن کافران دریکدم یا بقبول اسلام یا بشمول
تیغ صمصام تمام شود اما کافر درین نفس هرچند سالها دعوی
اسلام کند اما اعتماد را نشاید وبر نفاق درین خود چندین سال
باید هر اینه با منافقان مجاور ومصاحب محاربه دشوار ترست
وازهم نشینی بد پرهیز کردن صعوبتش بسیار تر وچون جهت
غزاء کفار چند بعذی هجرت اوطان وجدای اقارب واخوان
ورزد عاقبت آن مهاجرت مایل بمواصلت ومآل آن مفارقت آیل

بمجاورت

بمجاورت شود فاما هجرت معاصی وذنوب ودرگذشتن از
آرزوی نفس پر نقایص وعیوب کار شیر مردانست چراکه این
مهاجرتی است که دم بدم منتهی باختلاط است ولحظه بلحظه
منتهی بر همدمی وارتباط از آنکه باعث برین مخالطت وامیزش
نفس اماره است که همواره مجاورست ووسوسه براه زنی مصر
ومجاهر لاجرم مرد مردانه وشجاع زمانه کسی را گویند که گریبان
جان خود را از دست کافری چنین مسلط وتوانا برهاند وآن منافق
پیشهٔ قدیم را بجای خود بنشاند ودر عالم هوا وهوس هجرتی از یاران
هم نفس که از آرزوهای دل خودکام است وتقاضاهای طبیعت
نافرجام خود را باز رهاند وأما من خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى لمؤلفه

با نفس کهنه کبر جهادی است اکبرم　　باشد مسخرم شود این کهنه کافرم

هجرت ز ملک طبع نمودم سوی بهشت　　مفتاح عشق بو که بقبضه در آورم

الحدیث الرابع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اربع من کن فیه کان منافقا خالصا ومن کانت فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها اذا ائتمن خان واذا حدث کذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر **مضمون عبارت** آنکه چهار چیز است که هر که باشد آن چهار چیز درو باشد او منافق پاک و هر که باشد درو یک خوی از آن چهار باشد درو یک خوی از نفاق چندانکه با نگذارد آن خوی را اینکه که هرگاه اورا امین ساخته شود خیانت کند و هرگاه که سخن کند دروغ گوید و هرگاه عهد و پیمان کند عهد و پیمان شکنی نماید و هرگاه که با کسی ناسازگاری کند گناه و فسق نماید **مکنون اشارت** آنکه چون نفاق عبارتست از رواج دادن کار خود در ظاهر خانه بنظارگان بر عیب نهانی و مخالفت جنانی او مطلع نگردند هر آینه هر گاه این چهار خصلت جمع شود نفاق او خالص باشد یعنی هیچ در و شایبه راستی نماند هر آنکه مدار کار را اثنای روزگار بدین هر چهار است چون هر چه باو امانت دهند خیانت کند خواه از مال و خواه از عرض و خواه خبایای اسرار و خواه کارهای آشکار و مومنان او را بصدق خود امین این جمله پنداشته باشند و او در مقابله گمان نیکویی و خیر خلاف آن حسن ظن بظهور آورد هر آینه باطنش با ظاهرش موافق باشد و حقیقت نفاق همین باشد و همچنین در دروغ گویی که ظهور خیانت است بقول لسانی که عنوانی است از حالات قلب

واعتقاد نهانی که قلب المؤمن وراء لسانه وهمچنین خلاف
وعده وشکست عهد که مشعر است از حال ظاهر وباطن ومذمت
اندورویی قولی وفعلی وخیانت درونی وبیرونی وهمچنین در خصومت
که با ابناء جنس نماید گناه وفجور ارتکاب نماید این هم مشعر است
از غدر در اعمال وعدم استقامت در احوال

للمؤلفه

از نفاق وشیوه اش دل دار دور | تا بیابی در جهان زجان حضور
از دروغ وز خیانت رو بتاب | ور فجور وغدر کن هم اجتناب

الحدیث الخامس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
مضمون عبارت آنکه مهربانان را مهربانی کند ایشان را خدای
بخشاینده مهربانی کنید انان را که در زمین اند که مهربانی کند شما را

آنکه

آنکه در آسمان است **مکنون اشارت** آنکه چون کمال نفس
اتصاف باخلاق الهی است وانچه از آثار اخلاق شایسته باشد
بندگان خدا رسد رقت قلب ومهربانی است چرا که حضرت
حق با وجود اتصاف بصفت جمال وجلال که هر دو را در نهایت
کمال وارد فرموده که سبقت رحمتی غضبی چرا که صفات جمالی
موجب ظهور وجود کاینات است وصفات جلالی مقتضی افنا
واعدام مکونات هر آینه جهت صلاح نظام عالم وجود ظهور صفت
رحمت سزاوارست اکنون هر آدمی که مظهر رحمت افریدگار باشد
نسبت با خلق خدا یقین که در مجازات اعمال وخصال او حق تعالی
نیز بصفت رحمت وتجلی نموده وخواهد نمود وهرکه بر افتادهای
زمین مذلت وخاکساری ترحم نماید بمقتضای هل جزاء الاحسان

الا الاحسان در مقابله از خلق کریم اربروده کار ملکوت
سموات که محیط عالم ملك و شهادتست رحمت و مهربانی
یابد که انما اعمالکم ترد علیکم لمؤلفه

برحمت بین سوی افتادهای خاك غمخواری
که بیند سوی تو باری برحمت حضرت باری

الحدیث الثانی عشر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ثلثة لا یکلمهم الله تعالی و لا یزکیهم و لا ینظر الیهم
و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملك کذاب و عایل مستکبر
مضمون عبارت آنکه سه کس اند که نمیکند سخن با ایشان خدای
تعالی روز رستاخیز و نمیکند پاك ایشان را و نمیکند نگاه
بسوی ایشان و مر ایشان راست ستم آزار کننده یکی پیری که زنا
کند

کننده باشد و شاهی که دروغ گوینده بود و خود پسندی که بزرگ
منشی کند مکنون اشارت آنکه بندگان حق را در طریق بندگی
خوی و خصلتی چند سزاوارست که موجب عنایت خداوند و صاحب
فرمان با امر شد و بخلاف آن خلقها و خویها مستلزم قهرمان
و غضب سلطان بود سلاطین بندگان سالدیده را از آن عزیز و محترم
دارند که ایشان را متابعت هوا و هوس نفسانی و متابعت ضلال
شیطانی کمتر می باشد و مقتضای سالدیدگی مراسم خردمندی
و بعدها و لوازم هوشمندی و بخس بکاردانند چون پیر سالدیده
با مرزنا که اشنع معاصی بود قیام نماید معلوم شود که از پیری
آن کس را بغیر تضییع عمر بسیار هیچ نوع نصیبی نبوده و با وجود کی
هوای نفس هنوز گرفتار بوده هر آینه چنین تبه روزگاری که

بضاعت عمر عزیز را اضاعت نموده باشد قابل خطاب بکلمهٔ صواب
نبود و نه لایق تزکیهٔ نفس بآداب مستطاب باشد جهت آنکه
قابلیتش بناهمواری و کج فطرتی بنیاد خشکی کرده اکنون بجز
هیمکی و فتح را نشاید و از و طمع استقامت نمودن عبث نماید
و همچنین چون ملک و والی قوم که میان آن طایفه سایهٔ خداست
البته سایه را با صاحب سایه موافقت لازم بود هر آینه چون
همیشه حق و صدق ملازمانند سایه سرو مستقیم القامه را
راستی و استقامت ناچار بود و اگر در سایه صفت راستی مشاهده
نشود نشانهٔ اعوجاج اصل است و بیقین معلوم کرد که آن سایه
ایست از شجرهٔ باطل و ظلال نهالی است با اعوجاج شیطانی
مایل و همچنین خود بینی و استکبار رتبت خدائی کردگار را سزاوار است

چه

چه غیر او را وجود حقیقی نیست که خود بینی و خود نمائی از و آید
و عظمت و کبریا ردای خالص الوهیت بود و ردای او را این طیلسان
و ردا نازیبا بود بندهٔ عاجز را با وجود افتقار و انکسار با خود
بینی و استکبار چه کار است و وجودی را که معرض هلاک و فنا
بود صاحب وجودی نمودن نهایت شنیع و بی هنجار است هر آینه
هرکه با پادشاهی قهار در حرم سرای ابرار دعوی همعنانی و استکبار
نماید بنحوی خوار و زار گردد و استحقاق استحقار و شایستگی
نار عار و صغار در و پدیدار شود که الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری من نازعنی فیهما فیه ادخله النار لمؤلفه

آدمی چون با ملک شد هم سرشت — خلق نیکش گشت اصل سرنوشت
شد عمل بر جمله اخلاقی دلیل — کن عمل را همچو خلق خود جمیل

خلق بد گرچه کریه و منکر است / لیک در بعضی محلها بدتر است

همچو پیر زانی و شاه کذوب / کان شد آدم را عیوب و هم ذنوب

کبریا باشد چو از اوصاف رب / کبر باشد ز آدم خاکی عجب

الحدیث السابع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

إن الله ليملي الظالم حتى إذا أخذه لم يفلته مضمون عبارت
بدرستی که خدای تعالی مهلت میدهد ستمکار را تا آن گاهی که گرفت
او را پس نمیگذارد او را بیکبار مکنون اشارت آنکه حق تعالی
عادل است و هرچه بر قانون عدل او نباشد در عرصهٔ وجود زوال
آن لازم است اما جهت بعضی حکمتهای نهانی اگر ظالمی را در روزگار
مهلتی و بقایی دست دهد آن اهمال در مواخذه او جهت حکمتی
باشد مثل استحقاق مظلومان از بلیت ظلم را یا جهت آنکه آن

ظالم را

ظالم را هیچ حجتی دراز مدت مهلت جهت توبه و استغفار نماند
و عذاب و مواخذه ربانی را ببسیاری ظلم و ستمکاری سزاوار
گردد • اما چون بنیاد گرفتاری بغضب و انتقام الهی شود دیگر
مهلت نجاة نماند و در آن حالت اضطرار فرعون وار توبه و استغفار
دیگر بکار نیاید وكذلك أخذ ربك إذا أخذ القرى وهي
ظالمة إن أخذ ربك أليم شديد لمؤلفه

ظالم اگر مهلت ده روزه یافت / بهر دلش آتش دوزخ بتافت

گرچه خدا مهلت ظالم دهد / آن نبود کز کف قهرش جهد

حق چو برآورد کف انتقام / ظالم را در صفت آرد بدام

نیست خلاص دگرش از جزا / وز عمل خویش بیابد سزا

الحدیث الثامن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

إنّ من المعروف أن تلقى أخاك بوجه طلق وأن تفرغ من دلوك
في إناء أخيك مضمون عبارت آنكه بدرستي كه بعضي از
نيكويها آنست كه بيآميزي تو برادر خودرا باخوي اسلام بروي
كشاده وآنكه بريزي از دلو آب خود در آبگير برادر خود از برادران
مؤمن حكمتو اشارت آنكه چون روي مؤمن برادر اسلامي خودرا
بمنزله آينه است كه المؤمن مرآة المؤمن همان بهتر كه روي
آينه صاف وكشاده باشد تا در او نظر محبت آن برادر ديگر
ملاحظه صفا ازين روي نيكو نمايد • انگاه روي مقصود راهم
در آن آينه كشاده مشاهده نمايد وچون مؤمن هميشه كشاده رخسار
وفيض بخش انوار است اگر از مبدأ فياض زلال افضال از روي
صورت تا معني از سرچشمهٔ ماء معين • در دلو يكي از برادران مؤمن

حملوشده

حملوشده باشد • سزاوار مروت آنست كه هرچه از قسمت عنايت
در ظرف قابليت او ريخته اند • بهره ونصيب برادر ديگر خودرا رساند
كه وأحسن كما أحسن الله إليك واين معني بحقيقت شكر نعمت است
وبي شبهه موجب مزيد عنايات از منشاء فيض رحمت لمؤلفه

چشمهٔ خورشيد از آن شد پر ز نور — كو رساند فيض خود نزديك ودور
گل از آن محبوب دلها شد در چمن — كو كشاده رو زيد با مرد وزن

الحديث التاسع قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمن من آمنه
الناس على دمائهم وأموالهم مضمون عبارت مسلمان كسي است
كه بسلامت باشد مسلمانان از زبان ودست او وصاحب ايمان
كسي است كه آسوده دل شوند از او مردم بر خونهاي خود ومالهاي خود

مکنون اشارت چون حقیقت اسلام انقیاد حق است بانکه
حکم او عدلست وکلام او صدق پس هرکه باسلام متصف باشد
بایدکه مسلمانان از شر زبان ودست او بسلامت مانده که بقول
آزار کسی بغیر حق نکند وبعمل ظلم متعرض مسلمانان نشود •
چراکه زبان منشاء صلاح وفساد عبادست ودست قدرت مردم
قادر بر عمل خیر وشر مدار اختیار نفع وضر میان اهل مساکن
وبلاد • وهمچنین چون ایمان باور داشت خدا ورسول خداست
هرآینه اذعان اوامر ونواهی ایشان چنان تقاضا مینماید که
مؤمن امین بر خون ومال مسلمانان باشد • چراکه این خون ومال
مسلمانان بحکم شرع در حفظ وامانن حق است ونهی حکم حق تعرض
بان هرکدام حرام والا چه فرق باشد • میان آن مؤمن واعادی دین

ازکفار ومسلمانا مردم آزار بحقیقت سبعی باشد ضار ویکی از
هوام وحشرات با اضرار

لمؤلفه

چون که اسلام از سلامت مشتق است — مسلم آن باشد که تسلیم حق است
از زبانش نشنوی ناحق سخن — قول وفعل او بود دایم حسن
لفظ مؤمن را بود معنی امین — امن وایمان شد بیکدیگر قرین
نی کسی کاسیب جوید هم ضرر — خون ومال مؤمنش باشد هدر

الحدیث العاشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا ضُیِّعَتِ الامانة فانتظر الساعة قیل کیف اضاعتها
قال اِذا وُسِّدَ الامر الی غیر اهلها **مضمون عبارت**
انکه هرگاه که تباه کرده شود امانت پس انتظار بکش قیامت را
وگفته شد که تباه شدن امانت چگونه است یا رسول الله گفت

پیغمبر علیه صلوات الرحمن هرکاه تکید داده شود کار و عمل را
بنا اهل آن کار مکنون اشارت انکه جون امانتی که حق تعالی
بنی آدم را بآن اختصاص داده وآسمان و زمین آن بار امانت را
رها کنند عدالت است درخلافت رحمانی که منصب خاص
انسانی است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا وعدل نهادن هر جیزیست در محل خود هرکاری
انکارهای عالم کمبا اهل آن امر مفوض کردد از وانتظام آن کار
انتظار دارند جای است که انتظار روز قیامت کشند چراکه
در روز قیامت مجاری امور برخلاف عادت جاری کردد لاجرم
در عالم صورت بان عدول از قانون عدالت قیامتها برانگیخته شود

وجام

وجام عدل در عین تشنکی مردمان برخاک تیره ریزند للمؤلفه

از کار خدا قیاس هر کار بکیر — تفویض مکن کار بهر بی تدبیر
جون کار جهان بعدل است تمام — نا اهل مکن هیچ کاری تو مشیر

الحدیث الحادی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من حمی مؤمنا من منافق بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة
من نار جهنم مضمون عبارت انکه هر کس که در پناه دارد
مومنی را از منافقی فرستد خدای تعالی فرشته را که نکاه دارد کوشت
او را از آتش دوزخ مکنون اشارت انکه جون مومنان همه
جهت مناسبت ایمان اخوان فی الله اند وهمدیکر را در کار دین ودنیا
نیکخواه سزاوار جنانست جون توانایی دفع ضرر داشته باشد
اکر منافقی خواهد که آزاری بمومنی رساند خواه آزار بدنی وخواه

مالی وعرضی آن مومن را در پناه خود دارد از عوض آن آلام وحمایت
نماید از ظلم واظلام ودفع شر منافق بهر وجه که تواند بظهور رساند
یا بقول معروف ونصیحت یا بتهدید وتشدید ونصیحت همان است
که برادر مؤمن خود را همچو جوشنی شده که از آزار زخم دشمن
در پناه داشته چون هر فعلی را در عالم مکافات ومجازاه البته
جزایی هست اگر بخیر باشد بخیر واگر بشر باشد بشر لاجرم روز
قیامت این عملی که داشت وحمایت او آن برادر مؤمن را در
صورت ملکی متمثل شود که جوشن گوشت او شود از زخمهای سنان
سان آتش جهنم وبرین قیاس حال منافق معلوم باشد که بهر آزاری
که رساند باشد زخمی از حیات وعقارب همه آتشین ونیش
زهرآلود از اژدها وتنین بجان او رساند که ان الذین یؤذون

والمؤمنات
المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا

بی کسان چو فتد سایهٔ حمایت تو
روزی کسیست چو بود حمایت تو

الحدیث الثانی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته ومن فرج عن
مسلم کربة فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
مضمون عبارت آنکه هرکه باشد در برآوردن حاجت ودر بایستی
برادر خود برادری اسلامی باشد خدای تعالی در برآوردن
حاجت او وهرکه بگشاید از مسلمانی اندوه دلی را بگشاید
خدای تعالی از و اندوهی از اندوهها روز قیامت مکنون
اشارت آنکه چون حق تعالی در مقابل هر عمل بنده مجازاتی ودر برابر

هر فعل او مکافاتی مقرر داشته إنما تجزون ما کنتم تعملون

هرگاه کسی در بر آوردن حاجت مسلمانان خالصاً لوجه الله

سعی نماید آن تعلق خاطر او [جون مح] جهت روی خدا و محبت لله

فی الله بوده باشد خدای تعالی که اکرم الاکرمین است

در مقابله آن کرم نفس و توجه دل آن کریم محبت لله فی الله

یقین که باحسان زیاده بر آن مجازاه و عوض نماید و چون این

مهربانی با آن برادر مؤمن جهت خدا بوده باشد بلطف کریمانه

حق تعالی هم دوستان مخلص خود را نوازش نماید و در عوض آن

مهم سازی او چندین حاجت او را بنجح و صلاح بر آورد چنانکه

عادت کریمان است و سیرت شایع میان محسنان و همچنین بهر

گشادی که در کار بسته برادر مؤمن خود نموده باشد بستگیها

از راه

از راه آخرت او در روز قیامت از پیش راه او بردارند و مقررست

که هر گشاده راه آخرت او موجب انواع فتوحات شود و موجب

ترقی بر مدارج درجات بخاه گردد چرا که توجه نفوس گرفتاران

و دعای مخلصانه دردمندان بحسب خاصیت مستجابست و

موجب برآوردن مطلوب و تسکین اضطراب و در قبول نفس

گرفتار آن مطلقا شایبه و شبهه نیست که آن رسول صادق مصدق

فرموده علیه السلام اتقوا دعوة المظلوم فإنه لیس بینه وبین الله حجاب

چون دعا شد کلید گنج خدا　　قفل حاجات از دعا بگشا

چون گشادی گره ز کار کسی　　شد دعایش گره گشا نفسی

گر بسازی تو حاجت درویش　　حاجت حق بسازد از کرم خویش

بنده حق چو از تو شد خشنود　　خواجه را خود کرم بود معهود

بندکان کریم را بخواند تا تواند کربت ازاعزاز

الحديث الثالث عشر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم اقوى
من الذي لا يخالط الناس ولا يصبر على اذاهم

مضمون عبارت انکه مومن آنچنانی که امیزش کند مردم را
وشکیب ورزد بر آزار آن مردم توانا ترست از مومنی که نکند
آمیزش مردم را ونشکیبد بر آزار ایشان مکنون اشارت
آنکه چون ایمان عبارتست از تصدیق بجنان واقرار بلسان وعمل
بارکانست وبعضی از اعمال که آدم شایسته ارتکاب آن
کارست مصلحت نظام عالم وانتظام حال بنی آدم باقدام
وبر آوردن آن کارها موقوفست مثل زکوة وتصدقات وامداد

مظلوم

مظلوم ومنع مظالم ظالم وبر مومن لازمست که جهت آن اعمال
با ابناء جنس اختلاط وامیزش نماید چرا که آدمی مدنی الطبع
است وخاصیت زندکانی ایشان از همدیکر میسر است که یکی که
فقیر است بدیکری محتاج است که غنی باشد وبوسیله خادمی
ومهم کزاری او بوجهی از وجوه از آن غنی استیفاء حظی ونفعی نماید
وغنی هم محتاج آن محتاج است که کفایت مؤنت ومهمات ان معاش
آن دیکر میسر کردد وهمچنین هر قسمی از آدمی بقسم دیکر احتیاج
دارد اکنون آنکس که در کارخانه حق تعالی بمصلحتی از مصالح
بندکان اقدام نماید اقوی وافضل بود از کسی که روزکار بتعطیل
کذراند واکرچه مشغول باشد بمحض عبادت حق سبحانه وهیچ نوع
فایده بدیکری نرساند وچون نفع رسانیدن با ابناء نوع از آدمی

متوقع است البته در ارتکاب هر فعلی نفس را تعبی رسد و طبیعت
بکسل و بطالت مایل بود لاجرم آنکه تعب مردم را احتمال کند
و نفع رساند اقوی بود از آنکه منقطع و آزاده سلوک کند و بتن
آسانی و فراغت کذراند ولهذا نبوت افضل است از ولایت با وجود
آنکه ولایت را روی بحق است و نبوت را روی بخلق است چرا که
جامعیت نشاه آدمی اقتضاء جمعیت و الفت مینماید میان تقید
بمصالح بشریت و انقطاع و تبتل بحضرت احدیت کاهی جهت بقاء
نشاه بشری تعلق ازو ممدوح است و کاهی جهت بقاء رابطه
معنوی تقدس و تجرد مرغوب است و نفس کامل آن بود که هر دو جانب را
بی میل بافراط و تفریط ارتکاب نماید تا حکمت الهی مراعی ماند
و نظام عالم صورت باقی باشد **لمؤلفه**

بهتر

بهترین خلایق آن بنده است   که بنفع کسان کراینده است
مؤمنی کو بنفع معتاد است   برازان مؤمنی که آزاد است
کر ز تو منفعت رسد بکسی   به که بی نفع طاعت تو بسی
آدمی را ازان شد این الفت   که نتاید ز دیکری کلفت
هست انسان بانس پاینده   آدمی زادمی بود زنده
تا کفایت شود مؤنت تو   از بنی نوع شد معونت تو

الحدیث الرابع عشر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
الصوم جنة و الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار
مضمون عبارات آنکه روزه داشتن سپرست جهت بلا و صدقه
دادن می نشاند کناه را چنانچه فرو می نشاند آب آتش را **مکنون**
اشارت چون تقویت نفس بهیمی و سبعی یعنی قوة شهوت و غضب

از طعام و شراب است و منشأ هوای نفسانی و مقتضای رغبات
شهوانی و غضبی گذاشتن قوای طبیعی و حواس ظاهریست بمقتضای
فطرت و مشتهای جبلت خود و روزه که حبس تمام آن مداخل است
از ادخال شراب و طعام و منع استعمال قوت شهوت و غضب در
حالت صیام هرآینه آن صوم سپری باشد از مضرتهایی که
تابع قوت شهوت و غضب است و آرزوی طبیعت سبعی و بهیمی است
و صدقه هم چون نفع رسانیدن بود بمحتاجان و مراعات بندگان
خدا است باحسان و حسنه ایست که افضل حسنات است و ماحی
خطیئات و سیئات که موجب بعد بنده است از مرتبهٔ قربت
بحضرت رفیع الدرجات بمقتضای ان الحسنات یذهبن السیئات
و توجه آن فقیر و محتاج بواسطهٔ آن منفعت که باو رسید مقوی حال نفس

آن

آن محسن و متصدق شود بحسب معنی و بهمین توجه آن نفوس
پر از غضب الهی که از ارتکاب معاصی از بنده ناشی شده
بود فرو نشیند چنانچه کسی از حکم پادشاهی قادر تخلف و عدول
کند و آتش قهر سلطانی بمواخذه او اشتعال یافته باشد
و آن شخص مغضوب بمقربان درگاه و ارکان پادشاه جهت تشفیع
و درخواه ببذل مال و صرف نوال توسل جوید البته بحسن
تدبیر نایرهٔ غضب سلطانی را فرو نشانند و آب مرحمتی بر آتش غضب
او افشانند و ظاهرست که فقیران و بینوایان مقربان درگاه
الهی اند که دردمندی و نامرادیٔ در آن درگاه بغایت معتبر و مقبول
است که انا عند المنکسرة قلوبهم و هر محتاج و فقیر را قلب
منکسرست

لمؤلفه

روزه باشد مرد مؤمن را حصار	تا نگه دارد دلش را از ضرار

حبس نفس از شهوتش باشد کرم	چون بود مقرون باحسان و نعم

قوت شهوت چو گردد محتبس	نور قدسی گردد از دل مقتبس

صایم آن باشد که اطعامی کند	منفق آزادان که انعامی کند

زانکه صدقه هست در ره چو آب	آتش عصیان نشاند ز التهاب

الحدیث الخامس عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

ینزل الله تعالی الی سماء الدنیا ویقول هل من تایب فاتوب
علیه هل من داع فاجیب له هل من مستغفر فاستغفر له

مضمون عبارت فرود می آید خدای تعالی باسمان دنیا و میگوید
که ایا هیچ از توبه کنندگان هست که بخشایم و توبه دهم برو و ایا هیچ
از دعا کنندی هست که بر آورم کار او را ایا هیچ امرزش جوینده هست

تا بیامرزم

تا بیامرزم او را مکنون اشارت آنکه خدای تعالی با وجود آنکه
بصفت علم بجمیع اشیا محیط است و بصفت قدرت بر اسمانها
وما فیها فرا رسیده و بعلم شامل بر جمیع ضمایر و سرایر خبیر و بصیر
باسمان دنیا و سپهر این جهانی فرود می آید یعنی بر دلهای بندگان
بیند و بر غفلت و گاهی ایشان نظر کند چرا که حق منزه است از
صعود و هبوط در اجسام و مکان پس مراد از نزول حضور در قلوب بسبب
آنانکه دل بند رایک جهتش ناظر بعالم قدس است و بیک جهت
متوجه عالم طبیعت و انس و حق تعالی بران ناظر که ایا در آن دل
هیچ میل توبه و بازگشت بحق پیدا شده و ندامت و پشیمانی از مرتبت
قدم در طاعت و اقدام معصیت هویدا آمده تا چنین توبه را بقبول
مقرون نماید یا بالکل تعطیل اوقات عمر و تحصیل گناه و وزر

مشغول است • و یا هیچ در آن دل رجایی و طلب دعایی و تمنایی هست

که تضرع در دعا و مبالغه در رجا و تمنا از حق تعالی دلیل ذکر حق

و رجوع بکرم مطلق است • و چون بنده در مقام دعا و رجا بود

از جهت اخلاص باجابت رساند • تا آنکه بنده در شهوات و آرزوهای

نفس چنان فرو رفته که از یاد حق و استدعای مقصود خود جاهل

و غافل است • و همچنین نظر کند که آیا وثوق و اعتماد بنده بر امید بخشش

و عفو گناهان و تقصیرات خود او را باقی مانده • یا خود از رحمت

ایزدی بکل مایوس است • و نا امیدی و حرمان ما نومیس نعوذ بالله

انه لا ییاس من روح الله الا القوم الفاسقون

چرا که دل مومن باید که همیشه در میان خوف و رجا باشد

تا خوف او را همیشه در مقام توجه بحق دارد و رجا او را در مقام

تعطیل

تعطیل و افسردگی از طلب نگذارد **لمولفه**

دل بود همچو آسمان قمر　　میکند حق درو همیشه نظر

ماه باشد چو آینه بجهان　　دل چو مرآت هم ز عالم جان

حال گیتی در آسمان پیدا　　جام گیتی نمای حق دلها

صورت حال در دلت حاصل　　حکمت حق درو بود نازل

حق چنین کرده بر سما چو نزول　　نکنی در حقش گمان ملول

الحدیث الحادی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی فلیطلب ربا سوائی

مضمون عبارت آنکه هر کس که رضا ننهد بحکم و فرمان

من و شکیب نورزد بر آسیب من و ستایش نکند بر نعمتهای من

پس باید که بجوید بروند کاری بجز من مکنون اشارت
در مقابله هر وصف از اوصاف و فعلی از افعال خداوند کردگار
از بنده وضعی خاص مناسب بندگی است و فعل مخصوص نشانه
اطاعت و سرافکندگی که اگر خلاف آن وصف و فعل اکتساب
و ارتکاب نماید عدول و مخالفت حق و واقع نموده باشد
و متصدی امر ممتنع و محال شده بود چنانچه اگر حکمی در ازل
از آن بمقتضای جف القلم بما هو کاین صادر شده باشد
در مقابله آن از بنده بغیر تسلیم و رضا هیچ امری دیگر معقول
و مفید نیفتد هر آینه در مقابله قضا وصف رضا از بنده
سزاوار است و همچنین اگر محنت و بلایی را حق تعالی بر بنده
مسلط گرداند در مقابله صبوری بنده ضروری باشد

وناشکیبائی از آن بلا تحقیق افزودن مشقت و عناست که
الجزع عند البلاء تمام المحنة و چون نعمت و مرحمت در باره
بنده ظهور آورد در مقابله حمد و ثنا مناسب نماید چرا که ناسپاسی
موجب قطع مایده احسان است چنانچه فی المثل یکی کمینه پادشاه
قادر در حین حکم سیاست و تادیب معارضه آغازد و در حالت
لطف و مرحمت آن مکرمت او را بی منت و اعتبار شمارد یقین که
این شیوه در حالت غضب موجب افزودن خشم و قهرمان سلطانی
بود و در حالت احسان مستدعی حرمان از تتابع و توارد فضل
و امتنان و منشا این صفات یا سفه و جنون است یا ادعای خروج
از دایره اطاعت حکم همایون حال آنکه از دایره احاطت الوهیت
بیرون شدن خود ممکن نیست که اینما تولوا فثم وجه الله

و هم دیگری را بمرتبه ربوبیت برگزیدن متصور و معقول

نیست اعاذنا الله بعونه **لمؤلفه**

گر جور و ستم کنی بجان و دل من — ور لطف و وفای تو بود حاصل من

جز خاک درت نباشد آرامگهم — گر غیر تو حل کجا شود مشکل من

الحدیث الرابع عشر قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

اهل الجنة ثلثة ذو سلطان مقسط متصدق موفق

و رجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی و مسلم عفیف متعفف

ذو عیال **مضمون عبارت** آنکه سزاوار بهشت سه طایفه

اند یکی صاحب توانایی شاهی که دادگر باشد و بخشنده و موفق باشد

و دوم مردی مهربان تنک دل با هر صاحب خویشی و آشنایی و مسلمانی

که بهین کار باشد از گناهان و پرهیز کند از طلب و صاحب عیال

و فرزندان

و فرزندان بود **مکنون اشارت** آنکه چون کارخانه آخرت مبتنی

بر مجازات اعمال است و منتهی بحشر اخلاق و افعال هر آینه

هر کس که در دار دنیا بحسن اخلاق و ملکات و محامد صفات

و خصال مظهر جنت و نمودار بهشت بوده باشد در نشاه آخرت

مستحق جنت موعود و شایسته نعیم معهود خواهد بود چنانچه

صاحب مرتبه قدرت و مالک مسند سلطنت که از روی دادگری

و بخشندگی و توفیق یافتگی با اعمال حسنه و مستحسنه جهت رعیت

و زیردستان خود همچو بهشتی بوده باشد که خلق خدا از وی در

آسودگی بوده باشند حق تعالی در آن نشاه اخری او را بمجازات

آن خوش خویی در بهشت رضوان بر اورنگ نعیم جاودان

مستدام دارد و از صورت اخلاق و ملکات او حور و غلمان را بمجاورت

او کمآید ٭ و همچنین است حکم آن شخص مهربانی که با دوست و آشنا
و همدمان و اقربا بقلب سلیم و دل رحیم خود را برنگ و بوی بهشت
و نعیم نموده باشد ٭ در نشاه آخرت بهمان صورت خلق خود محشور
گردد ٭ و همچنین آن مؤمنی که از روی اخلاص پرهیزکاری از
گناهان کرده باشد ٭ و آزادگی از مذلت طلب از روی نفس ورزیده
بود ٭ و بشیوه مجردان عالم قدس رسیده باشد ٭ با وجود مبتلا
بودن بتعهد نفقات عیال و تقید بعلت منال آن آزادگی او
در عین محنت تعلق بعیال شرعی چون فرزندان با عیال حقیقی
چون قوای بدن و اعضا البته در آخرت بصورت مجردان در بهشت
و رضوان برانگیخته شود انما تحشرون علی صور اعمالکم لمؤلفه

ار خوی نکو چو باغ رضوان می باشی ور خلق حسن چو حور غلمان می باشی

در صورت

در صورت اگر بحسن خلق موصوفی در عالم جان انیس جانان می باشی

الحدیث الثانی عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقا علی الله ان یرد عنه
نار جهنم یوم القیمة مضمون عبارت آنکه نیست هیچ یک از
مسلمانی که بازنگاه دارد از عرض و ناموس برادر اسلامی خود
مگر آنکه باشد لازم بر حق تعالی که بازنگاه دارد از آن کس آتش
جهنم را روز قیامت مکنون اشارت چون خون مؤمن بر مؤمن
حرام است عرض او هم برو حرام است چه عرض و خون هر دو عدیل
یکدیگراند عرض المؤمن کدمه چون بنده از بندگان خدا را کسی حمایت
عرضی نماید چنانست که او را از هلاک نگاه داشته ناچار پادشاه
کریم قادری که بنده از بندگان او را بنده دیگر با عجز و ناتوانی خود

حمایت کرده عرض او را که حکم خون دارد کنف عصمت نگاه داشته
باشد در قانون مروت وقاعده مکرمت واجب بود که آن
پادشاه در مجازاه اعمال وحسن فعال او نیکویی مضاعف نماید ووفور زی
که ان بنده عاجز را بغیر او فریادرسی دیگر نباشد از مکروهات
وناملایم او را حمایت ووقایت نماید واین شیوه در مزاج جوانمردان
خصوصا سلاطین فرض مینماید فکیف نزد آنکه سلطان السلاطین
وارحم الراحمین است

لمؤلفه

عرض زاده شد بجون هم سر سر چه باشد ز عرض هست کند
هر که دارد نگاه عرض کسی حق نگه دارد از بلاش بسی

الحدیث التاسع عشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

انظروا الی من هو اسفل منکم ولا تنظروا الی من هو فوقکم فهو
اجدر ان لا تزدروا نعمة الله علیکم مضمون عبارت
انکه نگاه کنید بانکه او فرودترست از شما ومکنید نگاه بانکه بلندترست
از شما پس این شیوه سزاوارترست بانکه مکنید خوار داری وتحقیر
نعمت خدای تعالی را بر شما مکنون اشارت انکه چون نفس آدمی
همیشه مایل بمتابعت هوا وهوس است واز نعمتهای ظاهر وباطن که
حق تعالی بنده ارزانی داشته جهت دوام وتوالی ان همیشه ذاهل
وغافل است وکفران نعمت چنان تقاضا مینماید که همیشه دل را
از نعمت حاصل ناخشنود دارد ودیده طمع بر مزید نعمت وبهبود
گمارند وحق تعالی که حکیم داناست وقادری تواناست بقدر مصلحت
وباندازه حوصله وقابلیت هر کس را انچه شایسته وبایسته بوده کما
ینبغی داده چه او کریم بی ضنت است ومحسنی بی منت هر گاه که در

نفس حریص دغدغهٔ ناشکوری وبار مشقت ناصبوری دست دهد
باید که نظر بصیرت بر حال ضعیفتر از خودی در خلق ما خلق الله گمارد
وبهر قدر امتیاز که در افزونی نعمت وعزت نفس او را کرامت شده
شکر وسپاس حق بجای آورد که بخاصیت شکر نعمت حاصل وواصل بمزید
نعمت آیل گردد وکفران نعمت بنقیض آن بود واین طریقه شکوری ارباب
سلامت است وسلوک صبوری اهل حکمت وکرامت **لمؤلفه**

نعمت چو هست فزون از قیاس | شکر بهر حال کن ای ناسپاس
گر تو شوی طالب عیش فضول | هیچ نیابی تو بمنزل وصول
نفس حریص وتو ندادی سکون | هرچه دهندت طلبی زان فزون
رو بنگر یکی کم ز خویش | تا بکنی شکر که داری تو بیش
رو بتو دام نکن یکدمی | شکر نه زینسان شدن آدمی

الحدیث العشرون قیل یا رسول الله ای الناس خیر قال
رسول صلی الله علیه وسلم من طال عمره وحسن عمله قیل فای الناس
شر قال من طال عمره وساء عمله **مضمون عبارت**
مردی گفت یا رسول الله کدام کس از مردمان بهترست گفت رسول
صلی الله علیه وسلم آنکس که دراز شود عمرش ونکو باشد کردارش
وگفت پس کدام مردم بدترین است گفت آنکه دراز شود عمرش
وبد بود کردارش **مکنون اشارت** آنکه حکمت ومصلحت الهی
در خلق انسان معمر است وفایده بقاء آدم در دار دنیا ترتیب اسباب
اکتساب خیرات در حال ومال است چون در ایام عمر که بتوفیق الله
امتداد یابد وبعنایت ایزدی امداد پذیرد اگر در عالم کسب وکار که این
منزل بی قرارست باعمال سزاوار اوقات زندگانی خود را صرف نموده باشد

از عمر برخورداری یافته باشد وهر لحظه عمر او در حکم روزگار

مدید بود وهر نفس زندگی او بمثابه چندین روز سعید باشد

اولا بسعادت بزرگ دنیا که طول عمرست فایز شده باشد وبدولت

اخروی هم رسیده باشد که استبدال بضاعت عمر بوده بذخایر مثوبات

وحسنات بی انقضا وانتها وبحقیقت این عمر وزندگانی فانی را

وصل ببقاء جاودانی وپیوسته بسعادت دوجهانی نموده باشد

ومصدوقه دعا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة

شده وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

از فضل خدا عمر تو چون گشت مدید — در حسن عمل همیشه باید کوشید

عمر تو بذکر خیر گردد جاوید

چون شد عمل نیک بعمر تو مزید

تمت الرسالة

الحمد لله حلف يمين معلمطر بالله
على سار بند اوب
وبالطلاق ثلث علىمن زوجته المحور
في عقد نكاحه بأن الامر الذي
نحن فيه فشار وباطل فلبس نحن
على الحق وذلكره بتاريخ حادي عشر
شهر شعبان وكان باكر نهار الاربع
سنه ١٢٦٣ في تاريخ المذكور والحمد لله

تعليقفك

حلو

بكتب
المرة منفيم
التعكسه

١٢٦٣ ١٢٦٣

كتاب المقاطيع في الحكمة الالهية

للشيخ الامام المحقق السعيد الشهيد

ابي اسمعيل الطغرائي

قدس الله

روحه

امين

الما والتراب	الهوا والنار
رسوثانت دمبسكلس	كبريت سادريات
منعولان الخميره	فاعلان الادهان

اوهم يا كلب

شعر بنادم	حشيشة الطور شجر ادم حجر الحكمة
كبريت احمر	حلنباس
كبريت اصفر	الحجر الكريم
كبريت اخضر	حجر النار والنور المتلف
زاج اخضر	شجيره
زاج احمر	حلوطاد
قلقونيا	سورين
مرقشيثا فضيه	راسخ
مرقشيثا ذهبيه	واطس
طلق الحكما	حديا طس
	زرنيخ



براهما اغنا شتا نشتونة لنشتونة ليسا

2

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ العالم الفاضل السعيد الشهيد المفيد ابو
اسمعيل الطغرائي رحمة الله عليه

هذه مقاطيع انشأها بعض من اعمل فكره في حل رموز الحكماء
القدما والمحدثين في الصنعة المكتومة واكب على مطالعتها
بضع سنين هجر فيها بلاده وملاذه واسهر ليله واكد نهاره
حتى من الله عليه بفك رموزها واطلعه على غوامضها وهداه
الى استخراج دفاينها فعرف مقاصد كل طايفة في
التعمية والالغاز ووقف على مذهب كل حكيم في استعارة
الالفاظ وتغيير الاوضاع وتأمل الاخبار المروية فيها
عن الانبياء صلوات الله عليهم والكتب القديمة المنسوبة الى
مشاهير الحكماء كهرمس وهرقل واسطانس وزيسموس وديمقراطيس
وارس وماريه ومهرارس وسفيدروس وامثالهم من ارباب
التصانيف ولعل عدتهم تزيد على ستين حكيما سوى كتب
من عد منهم من الاسلاميين كخالد بن يزيد وجابر بن حيان وابن

وزسيموس خ

وابن وحشية ومن عد منهم فعمل حسبة لله تعالى كتابين
كبيرين في شرح رموز مشاهيرهم ومذكوريهم ونسب كل قول
الى صاحبه واتبعه بشرح لطيف على طريقة القوم بيانا
في خفية واغماضا من غير تعمية واجترأ على ما لم يجتر
عليه احد قبله من الشرح وسمى احدهما مفاتيح الرحمة وهو
يشتمل على كلام الرسل صلوات الله عليهم والحكماء
والاخر سماه مصابيح الحكمة وهو منتزع من كلام الملوك
كهرقل وخالد وغيرهما واعانه الله على جمع ذلك بالصبر على
الفكر الطويل والبحث الشديد والاخذ من كل علم
بنصيب فاجمل وفصل وقصر وطول وعرض وصرح فبدا
في المحاماة على علمهم بالقوم وكتمان ما كتم الله ولما
فرغ منهما عمل هذه المقاطيع على غير نسق ولا ترتيب
وانما دعاه الى نظمها ما راه من اختلال كل نظم
روي فيها عن خالد بن يزيد وجابر بن حيان وغيرهما وعدولهم
عن شنيع الالفاظ واستيفاء المعاني ومطابقة بعضها

ببعض اماضنًّا بالعلم واما استهانةً بالنظم واراد بذلك
تدارك ما فاتهم وجراةً على زيادة البيان الشفقة على طالبي
هذا العلم الضاربين في غمرة الحيرة الطالبين لما لم يتصور
حقيقته في اذهانهم ولا عرفوا كيفية السبل الى طلبه
وهو معترف بالفضل لاهله ومحتذ مثالهم في قوله ومغترف
من بحرهم في شرحه وانما جمع ونظم القول لمن فهم عنه اولًا
ثم لمن اتعب نفسه وكد فكره ثانيًا وكان سوء ظنه بنفسه
وقصورها عن فتق رموزهم مانعًا له عن اساءة الظن بالحكماء
واضعي الرموز وصار الى الامثال فاما من جملة اعجابه بعلم
وسوء ظنه لمن تقدمه على الوقيعة في الصادقين وجعلوا
قصور اذهانهم عما طمروه حجةً على اصحابنا ومغمزًا عليهم
بتناقض ظواهر اقاويلهم وشنعوا عليهم ببطلان دعاويهم وعولوا
على شهادة التجارب فان هؤلاء وامثالهم في اعظم الحرج
من النظر في كلامنا والتعقب له فان واضعي هذه الرموز
ان كانوا صادقين حكماء محامين على ما استودعهم الله من
العلم

العلم فقد نزههم عن مواقف الريب ومعاريض الكذب واعا
بعنايتهم وما اتاهم من مفاتيح خزاينه عن مفاتيح الاخلاق
والشيم وان كانوا كما يظن بهم اهل زور وخديعة فلا
معنى النظر في كتبهم وتضييع الايام بتامل هذيانهم ولعل
بعض من يتذمر علينا ويغتاظ لصعوبة رموزنا عليه
ويحالف انها كذب اذا اعمل فكره واخلص ذهنه ولاح
له طرف من الحق يرجع عن رايه صاغرًا ويحسن الظن
باصحابنا انفا والله يجزل ثوابنا على ما اعتمدناه من
كتمان الحق صيانة له ومن اظهاره اشفاقًا عليه وتخليدًا
له ويجمعنا واخواننا الاتقيا في جوار الرحمة ودار الكرامة
مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
وحسن اوليك رفيقًا ۝ وهذا اول المقاطيع ۝

الحمد لله الذي خصنا من فضله بالنعم الغامره ۝
الهمنا فك الرموز التي تكاتمتها الامم الغابره ۝
بغير استناد ولا مرشد الا اجتناب الطرق الجايره ۝

الا بتوفيق له سابق مبتاعن بصره قاصره ٥
وهمة تقضى بتسديده قد ساعدتها مقلة ساهره ٥
والبحث عن كل الفنون التى بها تزكى الانفس الزاهره ٥
حتى عرفنا السر فى نشوئنا الاول ثم النشاة الاخره ٥
وصلوات الله تترى على محمد والعترة الطاهره ٥
وبعد فالحكمة مخزونة مكنونة شارده نافره ٥
قد ضل اقوام بتاويلها فبالها من صفقة خاسره ٥
وقد راينا نظم اسرارها فى قطع من بعدنا سايره ٥
محجوبة بالرمز لكنها تفى بالكشف فى اسابها سافره ٥
نشرا لها فينا وطيا لها عن همج جابره بايره ٥
وربما جاك من رمزنا خلاف ما عندك بالنا دره ٥
تمانيا فى العقل فى حكمه والشرع فى حكمته الباهره ٥
فاحسن الظن بنا انما كلامنا فى الصنعة الفاخره ٥
وذاك كشف للرموز التى قد اظهرتها الفطن الغابره ٥
وانما نعرض اسلافنا بالرمز والترجمة الساتره ٥

ضنا بسر الله فى ارضه وخيفة للفتن الثايره ٥
فان فى قشايهم سترة خراب دنيا لهم عامره ٥
فان تفطنت فلا تبده الا لمن تبغى به الاخره ٥
وكل وانفق غير مستاثر فقد كفيت الفقر والفاقره ٥
واسع لعقباك ولا تغترر بهذه الساحرة الغادره ٥
وقدم الخيرات واسهر لها ليلك ان الموعد الساهره ٥

وقال ايضا ٥

لبدء الخلق اسرار خفايا بحسرة علمه درج القرون ٥
بدء الحركات ثم انفك عنها وزايلها لخفتها السكون ٥
وكون منها الابوان حر وبرد منهما يبس ولين ٥
ولما كانت الحركات دورا وتحت الدور مركزها الامين ٥
ودار الحر فوق البرد حينا تولد منهما لين مبين ٥
فلما استل منه منهما الحر لينا بدا فى الجوهر اليبس الكمين ٥
وتم لنا طبايع مفردات خفيات لاظهرها بطون ٥
مبادى الخلق منها كل شيء تكون فايق منها ودون ٥

لاعلاها باسفلها اتصال واخرها باولها رهين ٥
بافلاك يدبرها نجوم يدور كما يدور المنجنون ٥
وقد سعت مزاجات المبادي تراكيب يقربها العيون ٥
وحين تفاوت التركيب فيها تغايرت الاسامي والفنون ٥
فهذا سرنا المكتوم فافطن لما قلناه والعلم المصون ٥
ولا تستودع الاسرار الا فوادك فهو موضعها الامين ٥
اذا حفاظ بسترك زيد فيهم فذاك السراضيع ما يكون ٥

وقال ايضا ٥

وطاير يخرج من جعرة لطيفة مظلمة القعر ٥
يعرفه الناس جميعا ولا يدرون ما فيه من الامر ٥
يطير في الجو الي قلة كهو فها تطبق بالصخر ٥
فيحرق الصخر وتهوي على قلته بالكر من وكر ٥
يوحد حيا ثم يلقى على نار لنا حامية الجمر ٥
حتى اذا صار رمادا بلا مجسه ينسف في البحر ٥
يبنى له في بحر نابتة حصينة الارجا كالقصر ٥
يلبث فيها مدة مثلما يبقى رميم الميت في القبر ٥
وروحه تنفخ فيه على التدريج من شهر الي شهر ٥
حتى اذا استكمل ايامه عاد جناحاه لدى الحشر ٥
فيالها اعجوبة برهنت دلايل للحشر والنشر ٥
من صاده فهو امان له ما عاش في الدنيا من الفقر ٥
كرامة خص بها ربنا خليله في سالف الدهر ٥
طير خليل الله اذ صارها اليه خزاها على قدر ٥
ثم دعاهن فوافينه سعيا فيالله من امر ٥

وقال ايضا ٥

تدكانت الافلاك في بدئها ضعيفة ليس بها كوكب ٥
فيمها الشمس التي لم تزل بالدور في افلاكها تداب ٥
وماوها تزخر في جوها والارض في هاوية ترسب ٥
ودامت الشمس زمانا على الماء فويق الارض لا تغرب ٥
وطلعت ابخرة منهما فابتدات افلاكنا تصلب ٥
واجترعت انجمها انفسا مدبرات شانها معجب ٥

وكون الاثار علوية والمعدن المكروه والطيب ٥

والميت والحي بانواعه اعجمها والناطق المعرب ٥

وكل هذا اصله واحد منه التراكيب الذي ركبوا ٥

وقال ايضا ٥

يا قاتل الله معشرا ظلموا الحكمة فينا واغمضوا الكتبا ٥

في السحر والكون والعزايم والطلسم قد رتبوا لها رتبا ٥

والكيميا العويص قد لقي الناس لتدبير امره نصبا ٥

في المعدنيات والنبات فلم يغادروا معدنا ولا عشبا ٥

حقايق شبه المجاز وامثال تحاكي بصدقها الكذبا ٥

حتى اذا ما الحكيم ابصرها والجاهل الغر امعنا هربا ٥

يرزقه الله من يشاء ولم يلاق فيه بوسا ولا نصبا ٥

قالوا ولم يكذبوا ولا صدقوا ولا خفي الرموز مضطربا ٥

ان بني الحكمة الشريفة قد اتاهم الله قدرة عجبا ٥

سخر افلاكه لامرهم نجومها السايرات والشهبا ٥

وسخر الاربع الطبايع للقايم بامرهم نماء وحبا

من

والمعدنيات والنبات وما فيه حياة نما نمى وحبا ٥

وفي قوامهم تكوين ما طلبوا ان قلبوا اي شيء انقلبا ٥

قالوا ولا غرو انهم عملوا وعرفوا الاصل فيه والسببا ٥

وايسر الامر عندهم عمل الفضة اذ يقلبونها ذهبا ٥

وحيروا الناس في كلامهم الغامض حتى تفرقوا شعبا ٥

لكن اباؤنا الذين هم من خشية الله جانبوا الريبا ٥

قالوا اجعلوا كلما له جسد لا جسد له تحو به التعبا ٥

وجسدوا الشيء ما له جسد وقد وصلتم وحزتم الاربا ٥

وقربوا الامر فيه وهو اذا اسهله الله ربنا قربا ٥

وقال ايضا ٥

بالنار صنعتنا وفيها نشوها وولادها ٥

اصلاحها منها ومنها دايما افسادها ٥

وبها اذابتها وفيها دايما اجمادها ٥

وبها لدى التجمير زال بياضها وسوادها ٥

اوما ترى الحمى التي عاد المريض عدادها ٥

زادت فزاد مياهها قبحًا وبان فسادها ٥
ولذاك رق قوامها لما هدا ايقادها ٥
وعلى اعتدال الحر جاد رسوبها ورمادها ٥
طبقات نارك لا تلهبها ولا اخمادها ٥
ولها على التدريج فضل زيادة يزدادها ٥
لتصير للاخلاط منها دربة يعتادها ٥
ان لم تعود زايلت ارواحها اجسادها ٥
والى قراتها يكون لذي السبوك معادها ٥
ورموزنا فيها تطول لكثرة تعدادها ٥
والماء من اغذايها وبه يطيب رمادها ٥

وقال في التدابير الخاصة ٥

تركنا البرية في حيرة فلم يعرفوا وجه تدبيرنا ٥
فتكليسهم غير تكليسنا وتقطيرهم غير تقطيرنا ٥
وزيبقهم والرصاص الخبيث لا يصلحان لاكسيرنا ٥
لهم معدن ولنا معدن يليق بلطف تدابيرنا ٥

ومن لم يكن عارفًا بالرموز فلا يهلكن بتغيرنا ٥
فان الاولى جهلوا علمنا ولم يفطنوا لتغاييرنا ٥
مقاديرهم وموازينهم جميعًا خلاف مقاديرنا ٥
وليس علينا ملام وقد لقيناهم بمعاذيرنا ٥

وقال ايضا ٥

الارض ام بره فيها طبايع اربع ٥
فيها العقاقير التي صارت تضر وتنفع ٥
ومنافع الكبريت الغرار والكبريت منها ينبع ٥
لما اصابت وجهها شمس يلوح ويسطع ٥
كربت واصلحها مياه طاب منها الكرع ٥
وبدا النبات بمايها يروي ومنها يشبع ٥
وغرايب النبت الخبيثة من ثراها تنزع ٥
فازداد فيها اللطف فالحيوان منها تطبع ٥
وكل لطاير جوها منها يحط ويرفع ٥
واذا تناهى لطفها فالنطق فيها يودع ٥

صلحت لحمل نفوسنا فالنور منها يسطع ٥
قد حل منها قوة اضحت تقول وتسمع ٥
منها خلقنا اولا ولنا اليها مرجع ٥
والبعث فيها في الاخير اذا اطمان المرجع ٥
وهي المقر لسرنا المكتوم والمستودع ٥
واذا صفت لك فضة فالتبر فيها يزرع ٥
والعقد منها محكم والصبغ منها يصبغ ٥

وله ايضا في المبادي والمزاج

يا أيها السايل عن سرنا وفيه تاويل وتنزيل
فتش عن الباطن من كتبنا فظاهر القول اضاليل
ان الزوابيق وتركيبها مع الكباريت اضاليل
والمعدنيات واجسادها رمز من القوم وتمثيل
والمبدء اثنان ومن واحد كانا وللواحد تفصيل
حر وبرد بعد منهما يبس ولين فيه تحليل
تركب الاركان منها وللاجناس بالاركان تحصيل

59 60

وانعل الافلاك منها وفي تركيبها تغني الاقاويل ٥
ودار اعلاها على سفلها فتم تمزيج وتعديل ٥
وامتزج الظلمة بالنور والادوار منهن الافاعيل ٥
طبايع من واحد اربع قد طال فيها القال والقيل ٥
فهذه من سرنا جملة لها شروح وتفاصيل ٥
كذا اتانا عن بليناس في الرموز والقصة تطويل ٥

وله ايضا في الماء

في الماء سر عظيم لا يحس به الا الحكيم الماهر الفطن (العليم) ٥
فتارة في تجاويف العروق دم وتارة في الثدايا ناصعا لبن ٥
وهو الذي صار في الزيتون مايعه زيتا وفي الكرم خمرا فيه يختزن ٥
وهو الذي جذب الترب الغليظ الي اعلي النبات ومنه اثمر الغصن ٥
فيه الحيوة لما فيه الحيوة من الاشياء وهو يسير ماله ثمن ٥
رباطه بخار الارض منعقد وبعض جوهرنا بالبعض مرتهن ٥
بسيطه غير ذي لون ولا تخن وفي تراكيبه التلوين والتخن ٥
قسطاسه مستقيم غير ذي ميل فالقدر معتدل والوزن متزن ٥

وله في المعدنيات

في المعدنيات لنا حكمة مخزونة مخبوة في الصدور
اعمالنا فيها واسرارنا وما سواها فمثل الغرور
لا شعر اعني ولا بيضة فعد عن تدبيرهم في الشعور
واخرج الاشيا من طبعها فبالتغايير تصح الامور
وفي انقلاب الارض عن طبعها غني وملك دايما لا يبور
اغدية فينا استحالت دما فتم منها روحنا وهو نور
فحل رمز القوم واحرص على فهم المعاني فعليها تدور

وله في صفة الهواء

ان الهوا به الحيوة وشانه شان عجيب
يخفى ويظهر فعله فبعيده دان قريب
لا لون فيه وكله لون اذا نظر اللبيب
ترب الحرارة والبرودة لا يحس به ضريب
منه تجسد ماؤنا وتروح الارض الصليب
والنار جارية على التحقيق وهو لها قريب

وبلطنه

وبلطنه عذب الجنا واستنضر الغصن الرطيب
وبجوه وعفونه في طبعه ظهر الدبيب
سبحان خالقنا الذي في صنعه حار الاريب

وله ايضا

للحل والعقد سر لا يباح به وفيك مكتوم هذا السر مشروح
لمن تمام لمن تركيب منعقد مخباه فيه بعد الحل مسروح
وما تروح في تحليله جسد الا تجسد في تركيبه روح

وقال ايضا

في الحل والعقد حار الناس كلهم ومنهما النشو ودارا دايما ابدا
نما تحلل فينا واستحال دما من الغذاء ففي اجسادنا انعقدا
وما تروح في تحليله جسد الا تجسد روح منه فاتحدا
والنبت يغذوه حر لين وندى حل الثرى فارتقى في جسمه صعدا

وقال ايضا

حل وعقد واثال واوزان كذب وزور وتضليل وبهتان
بيض وحمر بنك بروانية لا خلف فيهما سوى ان يحمل الشان

فامرنا واحد والسحق يصلحه فافطن فما بعد هذا الشرح تبيان
الا اقاويل من اسرارنا كتمت منها اداة واياما ونيران
فكد فكرك واشرع في التجارب ان اتقنت علمك فالتقصير حرمان

وله ايضا

احرافنا البالغ في اول التكليس روح ثابت لا يطير
والملس ان ادخل اثالنا الابيض روح نخلت بالحرير
فاجعل لاجسادك تنهض بها اجنحة من روحها في السعير
وكلما ثقلت ارواحها كانت بها انهض نحو الاثير
وروح الاجساد في حلها فحلها امر علينا يسير
وجسد الارواح في عقدها بجسمها عقدا امر المرير
فهذه غاية ما عندنا في الحل والعقد بقول شهير
وانما الصنعة في جنب ما علمنا الله جزو حقير
فاسعد بما اوتيت من حكمة واعمر بها عقباك في المصير
وما اعد الله في جنة الماوي لنا فهو الثواب الكبير

وقال ايضا

بنزع الرطوبة من جسمها تكلس اجزاؤه وانهدم
وصار به قشفا ميتا عديم التماسك لا يلتئم
فان انت رطبت اجزاؤه ولزجتها جعلت ملتحم
وبالرفق واللطف تدبيره ولين السخونة حتى يتم
فلا تنهك الارض واستبق من رطوبتها ما يبل الرمم
ففي نزع بلتها موتها ومنع تزاوجها والعقم
وبالماء والنار يغسل اوساخها وتكشط عنها البلى والسقم
وتجعل باطنها ظاهرا وتبرز من سرها ما انكتم
وبالدهن يذهب ظل النحاس ويعمر من ارضنا ما استرم
ومنه تولد اصباغنا فيغذوا به ماؤنا وهو دم
وتشميع اجسادنا الباليات بالماء كان وبالدهن تم
وبالارض يذهب ادهانها فيثبت في النار لا ينهزم
وتنموا الزروع وتزكو الربوع وتزهر من نبتها ما نجم
وبالصبغ يشرق الوانها وتصبح نيره في الظلم
فان انت احسنت تدبير ما ذكرناه جزت كنوز النعم

يضبط

وقال ايضا

اذا أرواحنا بالطبخ يوماً غلظن فذلك العسل الثخين

وبالتركيب يغلظ بعد طبخ بتدبير له امدٌ وحين

فاعلى ما اتينا عسل مصفى واخره عزي ذهب ثمين

فيمسك ماونا بغراه حتى يتم وذلك العقد المتين

وبدء جنيننا صلصال طين بدا من لينه حماً سنين

تكون نطفة ولها قرار حصين لا يطاف به مكين

وانشأ منه خلق بعد خلق الى ان تم في الرحم الجنين

واخرج منه انسان سوي له نطق يخص به مبين

اذا علقت نعاشه بميت تولى بعثه الروح الامين

ففكر ستبتر كنزاً دفيناً لحكمتنا هي الكنز الدفين

وقال ايضا

ظلمة بدا امرنا ثم نور بهما تم للحكيم الامور

خلق الله للظلام جحيماً فهي من غيضها عليه تفور

حرقته وصيرته رماداً باليا فيه موته والنشور

ثم انشا سحابة فسقاها الري صوب من السحاب درور

وأماط الظلام عنه برفق فهو نور وما سواه غرور

يا لها ظلمة اميتت زماناً ثم عاشت فاصبحت وهي نوره

هاكذا جانا الخفي من العلم عليه من الرموز ستور

وقال ايضا

نجاستنا ثقلنا وزيبقنا ما طار في طبخها عن الثفل

وهو اذا الابيض فضة فاذا ما احمر تبر فرعان من اصل

صنوان من واحد اذا امتزجا في البحر جا باكرم النسل

والجسد اللين اللطيف هو الحابس للابقات بالثفل

والروح ابا قه تحفها تطير في جوها وتشتعل

والناس بالزيبق الغرور وبالكبريت ذات الاشباح في شغل

قد تركوا النور يستضيء به الساري وساروا في ظلمة الجهل

وقال ايضا

الصلب تخلط بالرطوبة مدة فيصير رطباً سايلاً طياراً

والرطب تخلط بالصلابة مدة فيصير صلباً يشبه الاحجارا

فرارا

والصبغ روح بالجضاب تولدت وتعودت وسط الجحيم
والروح في الكبريت غاصت فاغتدت اجساده روحانيوم مطارا
فبهذه الارواح لما غصن في الاجساد قد صار اللجين نضارا
قد غذيت ارواحها وجسومها بالنار حتى لا تخاف النارا
وادا اتاه لبنية العظمى التي جعلت لما اشتملت عليه حصارا
بدن وراس منه غير مباين في جوفه صعد البخار وطارا
فاذا البخارات ارتقت في راسها عكست لينزل لا يطيق فرارا
فالارض عفنها المياه وصعدت منها السخونة في الهواء بخارا
حتى اذا بلغت البخارات المدى بركت وصارت دية مدرارا
وتغلغلت في الارض وهي حدثه فاستخرجت من قعرها الازهارا
ولذاك وسعنا الاداة وهكذا بني العوالم مركزا وقرارا
فافطن لحكمتنا التي ضربت بها الامثال واستنبط بها الاسرارا
واستبق بالكتمان ملكك انه الملك الذي قد اوتي الابرارا

وقال ايضا

الحمد لله الذي خصنا بالعلم والعقبى لمن يشكر

بلغ

الهمنا علم اداة لنا مكتومة تخفى ولا تذكر
معمولة من جوهر خالص داخله من خارج يبصر
في راسها فتح واكليلها المقلوب في داخلها يقطر
ممتد الصرح له غرفة غامضة المسلك لا تظهر
ام ملوك الارض في جوفها جنينها الابيض والاحمر
تسقيهم وهي بهم برة من لبن العذرا ما تحصر
تحملهم في جوفها اشهرا معدودة يتبعها اشهر
وانما اكليلها ثديها ترضعه الاكبر والاصغر
في جوفها تقبر موتاهم حينا ومن باطنها تحشر
لطيفة الخصر واردافها وصدرها من خصرها اكبر
في وسط البحر ومن تحتها نار حضان ابدا تزهر
هذي اداة القوم اظهرتها بارزة وهي التي تضمر
هذا غزال القوم عرفته وهو الذي بينهم يستر وا
فضحت اسرارهم جملة وبحت بالستر لمن يشعر
وبؤت بالذنب ومن خالقي استوهب الذنب واستغفر

فواصلوا الدرس ولا تسأموا واعملوا الفكر ولا تضجروا
وقايسوا امركم تدركوا مكنون سر الله واستبصروا

وقال ايضا ٥

وذوات اجساد نهكن ضعايف اجسادها حامت علي ارماقها
عذبتها في النار اياما الى ان اذنت ارماقها بفراقها
وارادت النيران احراق التي نفيت فلم تقدر علي احراقها
حتى اذا عجزت عن استخراج انفسها ولم تأت لاستغراقها
احرقتها بالنار بالماء حتى غودرت ربما طيور الجو من طراقها
ورددت في اجسادها ارواحها بعد البلى فسرن في اعراقها
وبعثن اجساما خوالد بعد ما بليت رمايمهن في اطباقها ٥
ماء الحيوة وطينة القدس التي عجنت به بالاذن من خلاقها ٥
خلدت فلا نار علي احراقها قدرت ولا ماء علي اغراقها ٥
فافطن لسر الله فيك فانه لذوي النهى كالشمس في اشراقها ٥
والسر فيك وانت تجهله كما جهل الحمايم ما علي اطواقها ٥

وقال ايضا ٥

لنا ارض نشمسها زمانا ونكربها ونجعلها ذلولا ٥
ونسقيها من الماء المصفى لذي التعطيش ما يشفي العليلا
ونجعل ما يطير السحق منها هباء لا يحس به ضئيلا ٥
ونسلخ ظلها عنها برفق تخفف من طبيعتها الثقيلا
ونأخذ ريعنا منها كثيرا البذر قد طرحناه قليلا
يعفن في بطون الارض منها ويطلع نبتها زهرا جليلا
غدت الوانها سودا وبيضا وحمرا لا نريد بها بديلا ٥
ونجعل حب سنبلها طحينا نخمره علي مهل طويلا ٥
ونعجن من خميرته شيا فانجد علاجها البصر الجليلا ٥
فعكر في الذي قلناه واصبر عليه تستفد ذخرا جميلا ٥
فمن يفطن لغامض ما اشرنا اليه فقد حوى ملكا جليلا ٥

وقال ايضا ٥

اناث وذكرانها صنوها ونجلهما منهما اكرم
يموت الذكورة في جوفها فيعقب نسلا ولا يعقم
ومن غلط في طبايع الاناث يلقى ذمرا فلا يفهم

ومن صبرها على قتال السعير يثبت فيها ولا يهرم
وبالضد في الحالتين الذكور ذكاً وحينا كما تعلم
ونجلهما فهم عالم جري على خصمه مقدم
ذكا الذكور وصبر الاناث عند اللقاء فلا يحجم
وبالنار تحيي وفيها يموت ويبراء فيها كما يسقم
واصباغه ولدت في الجحيم فهي على حرها تسلم

وقال ايضا ٥

اذا ما الطلق لم يغسل بماء ويخرج منه اجزا السواد
فلا حل لديه ولا امزاج يرجى والمصير الى الفساد
وما دامت ذنوبك مخبطات فما لك من فلاح في المعاد
وحل الطلق غسل الذنب فاعمل به فهو الطريق الى الرشاد
تصب عليه ماء جوف ليس وتفركه برفق واتياد
فيخرج صفوه في الماء منه ويبقى ثقله شبه الرماد
فذاك الراسب المغسول يدعى باملاح واجساد شداد
وتسحق بعده بالماء دهرا فيخرج منه منفعة العباد

وقال ايضا ٥

قد خلط البياض بالسواد   واحكم التدبير بالترداد ٥
واخرج الرطب من الشداد   فغاص ما فيها من البراد ٥
وصارت الاجساد بالاهماد   بلا نفوس فهي كالجماد ٥
ينتظر الرجعى الى المعاد   ثم التقطنا زهر الاجساد ٥
وهو الصدى من ذلك الرماد   بالماء يشتاق اليه الصاد ٥
سبع مرار كمل الاعداد   ولم يزل يضح بالانعاد ٥
تركيبنا برفق اتياد   فابتدا الارواح بانعقاد
في الجسد البالي بلا فساد   عاش بها رمايم البلاد ٥
وصار خلطانا الى اتحاد   فانجب الزوجان في الميلاد

٥ كانما كانا على ميعاد ٥

٥ وقال ايضا ٥

الفضة الرطبة ماء لنا مستخرج من ارضنا راكد
وامها في الرمز مكتومة وهي نحاس يابس بارد
وفحلها من ذهب صابغ ماجدة اجبلها ماجد

جاأ بنجل قدره منهما أعلي فنعم النجل والوالد ٥
اربعة من واحد فانتبه من وسن يا ايها الراقد ٥
وكل هذا من تخاليطنا وانما تدبيرنا واحد ٥

وله ايضاً ٥

اعشابنا بالماء اخرج صبغها خلطت به زمناً وانعم طبخها ٥
ونحاسنا دامت ظلال سواده دهراً واحكم بالاوابق سلخها ٥
وجسومنا تبلي ويحيي بعده بالروح حين يعود فيها نفخها ٥
والروح وهي عقارنا ان صادفت مزجاً من الاجساد انجب مزجها ٥
والبيض تحضن مدة معلومة فيحول ما فيها ويخرج فرخها ٥

وقال ايضاً ٥

خلطنا بتركيبنا غيره رماداً لطيفاً وماءً عتيداً ٥
وتم المزاج به والزواج وانشى من بعده خلقاً جديداً ٥
وبان لنا صبغنا المستنير بيضاً وخضراً وحمراً وسوداً ٥
فمن رام من بعد ذا ان يزيد بياناً فقولوا له لا مزيداً ٥

وقال ايضاً ٥

بضاعة

بضاعة هرمس مكنومة وشركته مع أقرونس
لجين وتبر له خالصان انفس بشركته انفس
كنوز ملوك لنا سبعة مفاتيحها بيدي هرمس
لذا تسعة ولذا واحد وموت الغني على المفلس
قرينان في الحبس لا يخرجان ثلث سنين من المجلس
يموتان فيه وبعد البلي طويلاً يعيشان في المرمس
لنا حكمة البعث دون الورى وعلم تلقفه الانفس
وسر الخليقة قد ابرزت خفاياه فينا فلم يلبس
فان كنت ممن تحب الوقوف علي سر حكمتنا فادرس
وخض في التجارب بعد الوقوف علي السر واصبر ولا تيأس

وقال ايضاً ٥

قد اخذنا الكبريت ثم خلطنا به جسداً ميتاً به وسقيناً ٥
ومزجناهما بصبر ورفق ففزنا بذلك المزج عيناً ٥
والنحاس الكبريت في الجسد الابيض من أصعب الامور علينا ٥
جسد راسب وروح خفيف خلق النفس منهما بيننا ٥

ودعونا ما طار منه نصارًا والذي قرّ في الاناء لجينا

وسبكناهما بنار حضان صار منها اللجين في السبك عينا

واصاب الكبريت من وهج النار فرام الفرار فيما راينا

فثبتنا عن الاباق جسوم صار في جوفهن لما التقينا

ولزمنا التكرار حلاً وعقداً فبلغنا من امرنا ما اشتهينا

وقال ايضًا ه

إن الاولي ضربوا لنا مثلاً في البيض قالوا الحق في المثل ه

جعلوه في تدبيرهم وسطًا والبدؤ محذوف من العمل ه

حضنوه اياماً لها عدد حجر بلا سائم ولا ملل ه

واستخرجوا منها فراخهم الوانها شتى على مهل ه

فيهن طاووسية نسخت حلك الغراب ودكنة الحجل ه

مثل ضربناه نطق به الجهال اهل النوك والخبل ه

وقال ايضًا ه

خير امثالنا التي ضربوها مثل في الزجاج والمشكاة

والسراج المنير اوقد بالزيت يجلي بنوره الظلمات

وهو البدر في الخليقة والخلق ايضًا والناس في غفلات ه

بود من للاكلين وصبغ خارج من بطون ذاك النبات ه

طور سيناء معدن النبت فيه قد سنا طاهر وماء الحياة ه

بين عينيك ليس يعدو لك منها ان تفطنت فايض الخيرات ه

عرفوا عينه ولم يعرفوا التدبير فيه فالناس في حسرات ه

ولو استنبطوا وقاسوا صحيحًا ادركوا علم نشرنا والممات ه

بالمثاني السبع الطوال اقيمت روجه وهي عدة الجمعات ه

ضرب الله للخليل مثال الطير فيها في محكم الآيات ه

وقال ايضًا ه

تناسخ ارواحنا في الجسوم طورًا قويًا وطورًا ضعيفا

ومهما صفا من ظلام الرسوب طار الي الجو نورًا لطيفا

وبالكور والدور تصفوا النفوس ويلزم منها اللطيف الكثيفا

فاحسن بي الظن اني فتحت عليك من الرمز بابًا شريفا

وقال ايضًا ه

ملائكة السماء بهم امدوا وملوك الارض بالنصر المبين ه

فما الجان من قدير ولكن ملوك الارض يحلق بعد حين
فما في العلو من قدير خفيف وما في الارض من قدير ركين
ومارج نارنا جن خفي لمن زاك ومن جنس لعين
خزاين ربنا جعلت اليهم وملك العالمين بلا قرين
فالف بينهم تظفر واخرج غوامض سرنا الخافي الدفين

وقال ايضا

رطب تراكيبك ان جفت بماء الورق
ان الطبيخ كله قوته في المرق
اول اعشابك اذ يخرج بالماء النقي
خضرته مشوبة بصفرة في الورق
بعد سواد فاحم الى بياض يفق
واية الشمس ظهور حمرة في الشفق
والزعفران صبغه يتلوه لون العلق
فعودوا الطفل بيسير النار لا يحترق
وينفق منه الذي ما كان بالمنفق

واحذر عليه نكبة من حرق او غرق
بطول طبخ الشب في كبريته المعلق
في جسد المغنيسيا ثم انعقاد الزيبق
فاحذر على السر ففي الافشاء ضرب العنق
تالله ما نال امرؤ مراده بالحرق
ولم تفت حكمتنا غير جهول او شقي
والرزق لا الحذق هو الاصل فبالله ثق

وقال ايضا

قد جاءنا في حكمة مكتومة كتمانها لذوي النهي افصاح
رفعت لنا يوم القيمة حكمة بيمينها النشور ها مفتاح
والشمس قايمة باول بابها مكشوفة لشعاعها اوضاح
وشعاعها الغلاب لا ظل له ملك الملوك وراسها الجحجاح
والبدر ذو القرنين يلمع نوره ملآن وهو الازهر الوضاح
بطن احمرار في البياض كانه سقف يلوح وراءه اصباح
وعليه هرمس وهو منزوع الصدى المدفون فيه وبرقه لماح

سقف

والبدرة الخضرا روى عرقها مص الندى وبه ارتوى الملتاح
والزهرة الزهرا خارج بابها ولها بابنا الرموز صياح
في باطن الارواح وهي خفية فيه والي يتجسد الارواح
عذرا الجبلي بنفخة روحه ملك يقوم بنفخة الاشباح
وكذاك احبل بالدخان اذا ارتقي فحل يتم بزرعه الالقاح
والي يحتاج الطبايع كلها حتي يتم ومني الاصلاح
طبعي البرودة واليبوسه ولدت مني الهموم ومني الافراح
اسقي واكرب ثم ازرع مثلما يعني بارض زروعه الفلاح
وحصيد زرعي مثل بدري خارج عني وفي امانة وصلاح
ولي الزجاجه وهي سر غامض والزيت والمشكاة والمصباح

وقال ايضا ٥

ليس مولود رايناه في عالمنا مولدنا الاخضر
وهو نحاس الحكما الذي صدوه في التركيب اوزنجروا
وهو الدخان الرطب من شانه الاصلاح لا ينكره منكر
نحاسه يعمل من فضة ودهنه من حجر يعصر ٥

بين السماء والارض مستخرج يلين منه الحجر الاغبر
ان نال بالادهان احجارنا فالدهن من احجارنا يقطر
تبصر منها زبدا رابيا يحمله الامواج اذ يزخر ٥

وقال ايضا ٥

زمارنا في قبة مرفوعة سحر العقول برمزه المقلوب
رفع النفوس الي الهواء وغادر الاجساد بين بلي وبين رسوب
اما الرسوب فغير منتفع به والمرتقي فنهاية المطلوب
فاصعد الي الفلك المحيط فعنده فك الاسير وفرجه المكروب ٥
واذا عفنت بمايه وترابه خلدت فيه ولم ترع بشعوب

وقال ايضا ٥

جمعت العلم في بنين طوبى لذوي الفهم ٥
تمشي الجسم بالماء وعقد الماء بالجسم ٥
ومن نسلها الصبغ بطول السحق والهدم ٥
وما يدريك ما قلت اذا لم تك ذا علم ٥

وقال ايضا ٥

لنا الانهار من لبنٍ وخمرٍ ومن عسلٍ ومن ماءٍ معين
وفي انهارنا ضراض تبرٍ ودُرٍّ بين ياقوتٍ ثمين
وهيكلنا المقدس فيه روح وجسم والقرين من القرين
رش عليه من ماءٍ لطيفٍ تعيش به وسخنه بلين
وتغسله بماء البحر حتى تزول ظلامه عنه الجبين
وتجعل جسمه روحا لطيفا فيمتزجان في الكنز الكنين
فذاك دوانا الفاروق تشفى بشربته من الداء الدفين

٢ وقال ايضا ۵

المبدأ الاول في علومنا فرد احد
وحدته في نوعه وهو كثير في العدد
واثنان في حكمتنا اب قديم وولد
يتلوهما ثلاثه روح ونفس وجسد
واربع اركاننا قد زال عنهن الحسد
الف منها واحد فدام فينا وخلد
فجد في استخراجك الرمز فمن جد وجد

وقال ايضا ۵

تطهر ماء الحيوة الذي لصنعتنا فيه تطهره
اذا عرض فر من جوهر خبيث صفى ذلك الجوهر
فحلوا الظواهر واستنبطوا العلوم وبالحكمة استظهروا ا
فان بواطن اعمالنا خلاف الظواهر لا تنكر
الم تر اسربنا اسودا وباطنه الذهب الاحمر ۵
فان الحديد له باطن رصاص يصير ولا يكسره ۵
ولما اريد ظهور الكمون ليبرز من ذاك ما يستره ۵
امد بطو بواطن اركاننا بامثالها فعدت تظهره ۵
فلما بدت صار اضدادها بواطن تخفى ولا تبصر ۵
وذلك قانون اعمالنا به تم طلسمنا الاكبر ۵
فتفكر لتعرف ما قد ذكرت ففيه فوايد لا تحصر ۵

طبيعتنا التي لا ظل فيها لها من نسل اربعة نتاج
بارض اصبحت ماء وامسى هواء ذلك الماء الاجاج

وصار هواها من بعد ارضا فتم به التشاكل والمزاج
ومن يعلينا طبقات هذي الاراضي لاحت السبل النجاج
فقد حصلت لنا ارض حديد لها من شمسها ابدا سراج

وقال ايضا

ارض لنا قد انبتت ذهبا هي رغوة يدعونها ذهبا
صعدت لجو باجنحة الملايك نحو الجو تبغي عنده اربا
حتى اذا بلغت نهايتها عادت تحاول في الثري سربا
كبريته من ارضنا خرجت صبغ اللجين سمها ذهبا
يشفي بها التنين جوعته وهي التي يدعونها الذنبا

التنين

وقال ايضا

قد قلت للتلميذ اذ جهله عما سواه فراسه الارقا
اطغي سخونة حرنا بندي او ما تري المريخ محترقا
بالمشتري برده فهوله نعم المبرد اذا هما اعتنقا
وهو الحديد الكبر احرقه في المعدن التنين فاحترقا
مزج الرصاص به فاصلحه وكساه لونا منه مونقا

92

ضدان لما طال مكثهما في الحبس لانا فيه واتفقا
فافتح برفق باب حكمتنا واصبر فان لبابنا غلقا
واكشف غطاك حين برد ما في جوفه وتجنب الحرقا
فالزيبق الفرار يصحبه ارواح اجساد اذا ابقا
والروح ان خرجت فلا عوض عنها فان الجسم قد زهقا
يدعونها ذهبا لحمرتها وبياضها يدعونها ورقا
لما وجدنا الامر مختصرا سهلا سددنا دونه الطرقا

وقال ايضا

اذا التركيب سميناه باسم ففيه سواه وهو لنا وتبره
كما قيل العوالم لاجتماع حوي اشيا لا تحصي كثيره
تعاونت الرموز علي الاسامي وفيهن الحقيره والخطيره
فمن در وياقوت ثمين واملاح وزاجات حقيره
سواسي الاخلاط منه نحاسا او رصاصا او سحيره
فلا تستعظم التدبير واعمل اذا ما كنت منه علي بصيره
يسير فيه تدبير يسير بلا تعب مؤونته يسيره

طويل الخطب صعب الأمر فيه سرايرعين عالمها قريرة
تكاتم ستره الحكما ضنا بما علموا وفي الكتمان خيرة

وقال ايضا

انعم اذابه ما سبكت فانه للصبغ اقبل وهو فيه أغوص
زرنيخنا يطفوا درورا ميتا ويغوص حين يذاب وهو مرخص
واذا رايت البحر غاص بمايه فاعد على التركيب مما ينقص
السم والدرياق في كبريتنا متجاوران فمهلك ومخلص
واذا يشخص غيره بغرايب فيه فذاك بذاته يتشخص
فعليك بالكتب القديمة انما منها يهذب سرنا ويخلص
لا تقدمن على ازالة لفظة منهن عن معنى به تخصص
فهي الاشارة عن وراثة حكمة ونبوة ما فيهما متخرص

وقال ايضا

النور في العلو له معدن ومعدن الظلمة في الاسفل
والحر وهو النور من شانه في ساير الاحوال ان يعتلي
والظلمة البرد ومن طبعها الرسوب بالاثقل والاثقل

الاثارة ع
في العلو له

تباعدت اطراف قطريهما فاختلفا في البعد الاطول
فراسب بالطبع لا يرتقي وصاعد بالطبع لا ينزل
ودارت الافلاك فاستخرجت اسرارما في سفلها من علي
تلحم بالظلمة نورا وبالغلظة لطفا وهي لا تأتلي
والتحمت منها تراكيبها حتى انتهت منها الى الافضل
وكل من اظهر افعالها انشاءها الارواح فيما يلي
وقر في الاجساد ارواحها مطيعة للمبدا الاول

وقال ايضا

حجر يظهر في التدبير منه حركات
فيه غوص وانبساط ونفور وثبات
كان فيه الصبغ حيا قبل ان حان الوفات
ثم غاص الصبغ فيه وهو في القبر رفات
ثم عند البعث حتى جمع الشمل الشتات
عاد فيه مثلما كان وما حل الممات
وبدا من مستجن الطبع تلك الكامنات

ذهبٌ من ذهبٍ والأصلُ منهُ الثمراتُ
ثمّ مُحْتجبٌ في البدءِ ابداهُ النباتُ
والذي كان به الموتُ به كان الحياتُ

وقال ايضًا ۝

حجرٌ تركيبنا جوف حجرٍ خالصٌ ما فيه غشٌ وكدر
زيبقٌ منعقدٌ في جسدٍ قرّ فيه بعدما كان نفر
ملغمٌ بالطلق معقودٌ به فهو فينا حجرٌ جوف حجر

وقال ايضًا ۝

الزيبق الابيض الدقيق اذا ما فارق الامّ فهو طيّارُ
ابيض ما لم تمسّه لهب احمرُ ان مسّ جرمه نارُ
وامّها في بحسها حجرٌ لها جنيٌّ طيّبٌ وازهارُ
قشورها افسدت طبايعها فهي بغير القشور حنّارُ
خزاين الله في دواخلها تخرج من جوفها وتمتارُ
مطروحة في الطرق هيّنةٌ ليس لها في النفوس مقدارُ
وهي اذا احكمت طبايعها ملكٌ عزيز الوجود جبّارُ

وسرها الظاهر الخفيّ كما قد حسنت في العيون انوارُ
هو الذي اخبر العقول بان لله في العالمين اسرارُ

وقال ايضًا ۝

من الناس من لم يكن عارفًا بسرّ الطريق واحواله ۝
فلما توسط ذاك الطريق عارضه بعض اهوا له ۝
وشاهد مدهشةً لم تكن جرت قبل ذاك على باله ۝
فاحجم عنها ولو انه اتمّ لسرّ باكماله ۝
وعاملنا ربما غرّه تلاوين تبدو الاعماله ۝ فيعجل بالطرح
فلا يجد الصبغ ما لم يكن مربّي مراضع اطفاله ۝
ولام الحكيم وما ذنبه اذا كان غرًّا باقواله ۝
ولو كان يعرف ما خلطه بالوانه وباشكاله ۝
وكان له خبرة بالدواء بعقّاده وبحلّاله ۝
وكيف يدبّره بالندى وبالشمس طبًّا بافعاله ۝
عليمًا بايام تدبيره باشهره وباحواله ۝
خبيرًا بنا ويل الحكيم اوابده وبامثاله ۝

من فلان ثم تقاعد الثالثة

وتم على وجهه فى الطريق لفاز بغاية اماله ٥
فاول تدبيرنا والاخير شيان فى كل احواله ٥
وتبيضه مثل تحميره فلا تحرمن باغفاله ٥
ولا تضجرن بطول الزمان فالصبر مفتاح اقفاله ٥

وقال ايضًا ٥

حضاننا السحق ولا تسحق دوآء بيده ٥
وهو الذي قد جاءنا من صبغنا بالولد ٥
لا تطلب الصبغ الذي يزيد وزن الجسد ٥
نفس بلا جسم كذا فى نفسنا فاعتقد ٥
كذاك قد حدوه فى علومنا بالعدد ٥
وقال قوم جهلوا معناه ذا قول ردي ٥
حكما بلا علم مقال جاهل ذى فند ٥
ما خالفوا حكمتنا لو وفقوا للرشد ٥
أخفى الرموز عندنا النفس ففكر تجد ٥

وقال ايضًا ٥

الركب

ركب الخلط في حديد وخار ونحاس وفضة ونضار
ومياه الكبريت والشب والملح وما النحاس والقرار
رطبة زوجت برطب شديد فاستفادت منه قتال النار
خلط رطب بيابس صار شيئًا أحديًا بقدرة الجبار
من بقايا علم النبوة فى الخلق وسر غامض الأسرار
حكمة اخفيت عن الناس طرا خيفة من معرة الاشرار
طعمة الانبياء قوت حلال وبلاغ الابرار والاخيار
من يرده لغير عقباه يحرم فتزودنه لتلك الدار

من

وقال ايضًا ٥

وقال الحكيم مقالًا ابان به نصحه وأمات الحسد
الم تر ان لاجسادنا على النار صبرا وفيها خلد
ومن شان ارواحهن الاباق اذا وهج النار مس الجسد
يكون عدوًا لها خاذلًا لدى النار فى بدء ما سقد
ويضحى صديقًا لها فى الاخير يلزمها بعد ما سعقد
يعيش به رمم الخالدات ومن خلد الروح فيه خلد

فما زادها ردها جودة وصبغا فذلك عليها تردد
ولا تستهن بالرماد الرميم فبغيتنا فيه لما همد
ولا تضجرن بطول الزمان الي ان يتم وينشو الولد

وقال ايضا ٥

اتطمع في المزاج ولا تهيا دواوك حين تخلطه بسحق
وهل تنموا بما يغذوك حتي يطير هباوه في كل عرق
وليس السحق سحق يد ولكن حضان الطير في لين برفق
اليس الهضم يجعل ما يلاقي هباء بعد تسقية ودق
ويقلبه دما يغذو وينمي تردد في النزول وفي الترقي
كذا يجري من بعد ابيضاض دواك اذ تمشيه بحذق
سلالة طينة صارت منيا وانشي منه خلق بعد خلق

وقال ايضا ٥

بني اذا ما خفتم الفقر فاصعدوا الي جبل من فوقكم نبت الغني
خذوه فردوه الي اصله الذي تجسد منه طبعه وتكونا
هباء لطيفا لا رسوب لثقله وما حيوة غالي القدر مثمنا

معدنا
وصونوهما من كل شوب واحملوه من زجاج ناصع اللون
منيع النواحي محكم الراس حابس لما فيه من ريح الهواء محصنا
ولا تضجروا بالسحق فهو ملاكه به ظهر السر الذي كان مبطنا
فان لانت الارض الكريمة اخرجت لكم زهرا يصبي العقول تلونا
هي الارض حبلى بالاجنة برهة وبالنار يغذي الطفل والما ازمنا
فلا تدعوا البدر الذي قد طرحتم بجف فتخطوا من ثماركم الجنا
وردوا عليها الما فهو حياتها به تنشر الموتى اذا بعثهم دنا
ولا تهملوا نار الحضان فانها تقلب ما شيتم ظهورا وابطنا
وربوه دهرا الا تملوا رضاعه ليستحكم الاوصال منه ويمتنا
فذلك عقد لا انفصال لشدة تداخل في اجزايه وتمكنا
فان انتم كررتموا عقد حله مرارا تباعا كان اغلى واثمنا
وان رمتم الحملان منه فقطروا على القشر محمرا من الدم متحنا
فضحت لكم ستري واظهرت حكمتي وبحت بسر الله في الخلق معلنا
فان تجهلوه فاستعينوا بفكرة تعادر ما استعصي من الامر هينا
فبالفكر نلنا علم ما غاب بعد ما جعلناه دابا لا يمل ودَيدَنا

ولا تدعوا كتمانه ان علمتم وكونوا الستر الله في الارض خزنا
حباني بهذا العلم ربي معلماً واوضح لي ما البسوه مبيناً
فلا تنظروا ان نلتم ما ذكرته ورموا به الشقي وحوزوا به

وقال ايضاً ٥

الحمد لله العلي القادر ٥ ذي النعم البواطن الظواهر
والصلوات عدد القطار ٥ على النبي المصطفى المختار
وبعد فالتركيب سر غامض ٥ بحر عميق لم يخضه خايض
وهو الذي قد حار فيه الناس ٥ وحاد عن طريقه القياس
تحالف القوم على كتمانه ٥ واضربوا في الكتب عن تبيانه
فكرت عشر حجج كوامل ٥ في سره فلم افز بطايل
حتى اذا استولى على الياس ٥ وطار عن مقلتي النعاس
فزعت في ذاك الى التضرع ٥ وهو لمن يعرف خير مفزع
نذرت ان اتركه مكتوما ٥ سراً بختم ربه مختوما
اصوم عن اظهاره لا اظهر ٥ وان علمت ان نفسي تهدر
الا بسر غامض مماطل ٥ يلوح للعاقل دون الجاهل

لا افطر
الا برمز

فاعمل بما قلت ولا تخالف ٥ فانه من افضل المعارف
بيض نحاساً محرقاً فهو جسد ٥ قد زالت الظلمة عنه والحسد
ثم اعقد الدهن بماء البحر ٥ فانه صابون هذا الامر
من ناله فقد حوى الكرامة ٥ يحيى به الميت في القيامة
وبعده فاعمد لاسربقون ٥ مستخرج من عنصر الصابون
جزوين مجموعين في التدبير ٥ قد قدرا بالعدل والتقدير
نورين صارا واحداً فازدوجا ٥ بالسقي والسحق معاً فامتزجا
يطبخ في ادابنا المكتومة ٥ مدته الموقوفة المعلومة
حتى يصير زعفرانا عرقله ٥ وعند ذاك قد عقد زيبقا
فاجمعهما ثم بوزن واحد ٥ ينعقد انعقاد زيبق جامد
دبرهما بالسحق في العمياء ٥ فانها تعطش قطر الماء
والشب قيد الابق الفرار ٥ قيد به فهو من الاسرار ٥
وعد الى الثافل من اجساد ٥ معسوله مبيضه شداد ٥
ثم اطل عذابها بالنار ٥ مطروحة في جاحم الاوار ٥
حتى تصير تربة عطشانه ٥ عزيزة في عزها مهانه

كالحوت لا تروبه شى بلقمه   يصبح ضمان وفى الماء فيه

ضم اليها نفسها المبيضه   نفسا غدت مذهبه منفضه

واسحقهما باينا المصفى   واسقهما جميعا موفى

وخذ من الزيت العتيق الاول   مثلهما في وزنه المعدل

واطبخهما فى الالة المستوره   فهي التى تعطى كمال الصوره

قيامة الارواح والاجساد   لاربع صرن الى اتحاد

فالرفق ثم الرفق بالنيران   فانها من اكبر الاعوان

منها الفساد وبها الصلاح   تابق من لقائها الارواح

الا اذا عقدتها بالرفق   وفزت من تدبيرها بالحق

وهو عطاء الله للابرار   بنجيهم من فقرهذي الدار

فالله فى كتمانه ان فزنا   فالملك لا يعدل ما قد حزناه

واسع لعقباك فقد كفيناه   موونة الدنيا بما اوتيناه

وقال ايضا

يا طالبا لنهايات العلوم ولم تحكم مباديها بالفكر والنظر

رام اطلاعا على سر الخليقة فى فعل الطبيعة اعمى القلب والبصر

النصح

محضتك الود لا تعرض لسترهم من غير خبر ولا تغتر بالخبره

للقوم عرف فمن يفطن له ظفرت يداه اولا فما ينفك من خسره

نفس لتدرك مكنون العلوم فبا لقياس اطلع اقوام على عبره

الامر فى واحد لا غير معتدل وما سواه فلغو غير ذى ثمره

وانما اكثروا الاشياء مدهشة للجاهلين فلا تغتر وافتكره

وكلما ذكروه من معادنهم لغو وتشبيه مستور لمشتهره

والسر فى الروح فاطلبها مطهرة تناسختها صنوف الخلق فى الصور

ما زال ينقل فى الاشباح صورتها من ذي حياة الى نبت الى زهره

حتى ارتقت فى حبال الاعتدال الى كمالها وهو رمز القوم فى الحجره

فيها هباآن ميخلان قد عقدا بالبرد فى شاهق عال ومنحدره

ماء تحيّر فى ارض مقدسة ان لم تصبحه حر النار لم يطره

ميزهما ثم خذ كلا على حدة بلا قذاة ولا شوب ولا كدره

ترى عوارض روحانية علقت بها لطايف لا يدركن بالنظره

فيصعد الارض فى الاثال بضربها بالنار فهي تحييها بلا ضرره

كما رايت صنوف الارض مطلعة بالماء والشمس انواعا من الزهره

من بعد ان طيّروا النيران قاهرةً ما كان من وسخ فيها ومن وضر
وجسّد الروح بالترداد فهو لنا نار تحلّل ما بقي من المدر
نوشادر القوم والدهن الذي كتمت أسماؤه وهو منسوب الى المرر
وبيض النمل ولجعل لونه يققاً فهو الرماد وفيه غاية الوطر
ثم اجعل الكل في التعفين تركه ميقات موسي وقد وافى على قدر
روح ونفس وجثمان يتم بها اكسيرنا وعليها بنية البشر
ينحل في الدهن ماءً ثم نعقده فهو الغنى لقليل المال مفتقر
هناك قد تم اكسير البياض لذي علم بمكنون سر الله في الفطر
وكرّر العمل المكتوم ان تراكيب الصناعة امر غير منحصر
الى الخميرة في التركيب تودعها التعفين بالزبل عند الدفن في الحفر
والحل والعقد دور وهو ان عطفت منه الاعالي على ما تحتها يدر
وفيه مجري الطباق السبع خالية طوراً وحاليه بالانجم الزهر
ولم يزل حركات النيرين الى ان تم منها اجتماع الشمس والقمر
يزاد هذا ويفنى هذه ابداً كاليوم والليل من طول ومن قصر
وكل غاد فمنحل ومنعقد دماً ولحماً ففكر فيه واعتبر

هذا هو السر في الحل الذي كتموا اظهرته فهو باد غير مستتر
وسر تحميره ما قد ضربت لكم في كشفه مثلاً بيان مختصر
وهو الغذاء الذي في الكبد صار دماً وصار في الثدي مبيضاً من — الدرر
ظاهر
كذا دواؤك ان النار تلبسه صبغاً تولد فيه آخر الاثر
فان اعدت عليه العقد ثانية والحل زادك صبغاً عالي الخطر
والدهن والصبغ رمز غير ما ذهبت اليه افهام اهل الجهل والخور
فالدهن ماء يجن الارض باطنه والصبغ انشا خلق فيه منفطر
وهو النحاس بلا ظل وزيبقنا منه استفاد قتال النار في سقر
وان صبرت على تحميره بحمي نار لطيف بلا حرق ولا ضجر
اولا فزجر نحاساً محرقاً واعد عليه صبغ حديد خالص الزبر
ودهن صفرة بيض فاغمرن به ما قد علمت وقطره بلا عكر
حتى اذا صار مثل الماء فارم على محلوله مثله من فاحم الشعر
تجده كالقرمز المحلول يصبغ ما بيضت وزناً بوزن منه فاختبر
والطبخ دواك في رفق فان به حسن التزاوج من انثى ومن ذكر
والزرع بالماء ينمو وهو يغرقه ان زدته فاقصد في الماء واقتصر

وقطعك الماء عنه طول مدته قبل الحصاد فساد فاسق او قذر
فانف الغرايب فالاركان يجمعها اخوة في فناء السن والكبر
قد انشئت اربعا من واحد حدث في آخر العمر شيخ وهو في الصغر
ولا ملايم روح غير جثتها يوما وفي ذلكم ذكرى لمذكر
فلا يغرنك الاسماء فهي على الالوان تظهر في اعقابها الاخر
وان ظفرت بعقد لا انفصال له فذاك والله عندي غاية الظفر
وان وقفت على سر الحكيم لم تحتج الى العود فيها مدة العمر
فاصبر وفكر ولا تضجر بطول مدى فالصبر مفتاح قفل الحادث العسر
وان هديت الى مكنون سرهم فاخزن لسانك لا تحمل على غرر
وان رزقت فلا تاسف على احد بالفضل واحذر مصير البغي والبطر
واعمل لعقباك فالدنيا باجمعها ما جرت فاغتنم الاحسان وادخر

وقال ايضا ٥

سماؤنا من ذهب خالص وارضنا البيضاء من فضة
والجوهر الاول فيه الذي تطلبه بالقوة المحضة
لما سبكناه بتدبيرنا اصلح منه بعضه بعضه

لا داخل فيه ولا خارج عنه لمشي ماؤه ارضه ٥
فارض بما فيه ففيه الغنى وما سوى ذلك لا ترضه ٥

وقال ايضا ٥

قد ظفر الطالب بالهارب وتم منه بغية الطالب
صنوان ضدان اب واحد رباهما في الزمن الذاهب
بينهما بعد فمن طالع في افق الجو ومن غارب
وصاحب المشرق من جانب وصاحب المغرب من جانب
صارا جميعا نحو وسط السماء فالتقيا في الوسط الغالب
واصطلحا فيه وزالت به عداوة المصحوب والصاحب
ومن حراك النافر المرتقي ومن سكون الثابت الراسب
طبيعة خامسة ولدت فيها انبساط الغايص الذايب
كالذهب الابريز باق على النار صبور ليس بالهارب

وقال ايضا ٥

الزيبق الشرقي في سرنا المكتوم غير الزيبق الاعلى ٥
والزيبق الاسفل سر لنا دعوه في اخره نفلا ٥٥

والزيبق الاعلي هو الزيبق الغربي جسم طار فاستعلي
قطر حديث وهو مستنبط من ارضنا اذ تجلت تجلا
بين السماء والارض يدعونه المصلح والصمغة والمقلا
فجل كريم قد جاء من برة عذرا قد وافقت البعلا

وقال ايضا ٥

بدموعنا غسلت بقايا ذ بنا والنار تاكل طلمها وظلامها
واذا السعير علي النفوس تسلطت لعقابها اذ ورّدت اثامها
لطف الرؤوف بها فاحرق ذنبها عنها وصان بلطفه اجسامها
بعث الجسوم الهادمات من البلى بالنفخ من ارواحها فاقامها
ولو ان ارواحا سواها رمن ان يدخلن فيها ما اطقن قيامها
وبذاك ابطلنا التناسخ بعد ما راموا بحجة باطل احكامها
واذا اقمنا للتناسخ حجة قبل العقول ضرورة احكامها
والشرع ابطلها وساعدها على ذاك العقول فجاهل من رامها

وقال ايضا ٥

قالوا النحاس مثاله بشر روح ونفس حيه وجسد

واراد تدبير الدواء على هذا المثال الحق كل احد
وتبلدوا فيها وما علموا كيف الطريقة والطريق جدد
جمعوا الغرايب من طبايعهم بالدفن اوبا السحق سحقه يذن
حتى اذا سبكوا دواءهم طرحوا عليه فغرهم فنسده
لا منه صبغ املوه ولا ثبت على نار السبوك خلده
ولو انهم جمعوا القرايب في التدبير انجح طالب وجده
اوما راو حكماءنا جمعوا بين القرايب نسبة وبلده
جعلوا اسافلها اعاليها حتى ترقى هابط وصعده
وتروح الجسد الغليظ ميقات وتمت للمزاج مدده
وتجسد الروح اللطيف به ذا اجل ما لاقى وذا عقده
حتى اذا القحت اناثهم في البحر قام جنينها وقعده
ومضى عليها مدة فنشا من ذلك التزويج خير ولده

وقال ايضا ٥

اذا ما الارض لم تنحل مرارا فلا ماء تصير ولا هواء
ولا نارا ولا ارضا جديدا وصار جميع سعيكم هباء

واتقن ان ارضك بعد ميت اذا صارت لذي التدبير ماء
يقيم فلا يزول بلا دبيب فلا نفسا تحس ولا دماء
وان هوانا والنار نفس ممخلنا قد اكتسبت رواء
فان ردت مليتها عليها افاد تهن في النار البقاء
هو التنين جاع فمص راسا له ذنبا وصيره غذاء

وقال ايضا

قد خرج التنين من بحرنا بين ضبابات وانوار
هامته في الارض منكوسة ورجله في فلك النار
اقام في داخله مدة يقذف تيارا بتيار
والنار تحت الارض مشبوبه بجاحم للبحر فوار
ومسكن التنين في جوفه جزيرة في جرف هار
ماوي الشياطين ومن فوقه غرفه احبار وابرار
له دوي وحفيف كما للريح اذ جاءت باعصار
يحرق ما مر به راحفا من حيوانات واشجار
جاع فما انفض سوى مصة من ذنب بالدم مسكار

له ممات ونشور اذا دبر في البحر بمقدار
اطوار ميت وبلى بعدها له حيوة ذات اطوار
رمز لنا يقصر عن كنهه مجال اوهام وافكار

وقال ايضا

اخلط بما يكبت صمغنا فهما رطبان بلنزمان في العمل
فاذا هما اتحدا نظرت الى جسد صحيح الوزن معتدل
اجمده بالاجساد فهو بها يقوي وفيها الغوص بالثقل
والصمغ يجمع ذات بينهما حتى تفوز بغاية الامل

وقال ايضا

علم الماء ينال النار بالطبخ الطويل
واخلط الزيبق بالصمغ يكن خير عديل
ثم الرطبان والروحان دبا في التسليل
ثم اجمد ذلك بالكحل النحاسي الثقيل
تجد الاركان شيئا واحدا عما قليل
واستعن في العلم والاعمال بالصبر الجميل

وقال ايضا

لنا الماء النقي به خلطنا الذي التركيب ابار النحاس
نمارسه بتبيض لطيف وتحمير فيا ابق بالمراس
وبقي منه ما فيه اجتماع الشمل الخلط من جسد وراس
يصير ذرورنا منه لصوقا برد الابقات عن الشماس
وكم لك في الصنايع من مثال تصيره طريقا للقياس

وقال ايضا

بالزوابيق زال الظل ناحس وابتدا عقد انك ذي صرير
وبها يصبغ اللجين ومنها اشتد صبغ النضار في التحمير
ودعوه اذا انا هي لحرار فيه عند البلوغ بالفرفير
وهي ناري سمنا وبها التدبير في بدء امرنا والاخير
بتراكيب خمسة نشا الاصباغ في ماينا النقي النمير
وبنار الحضان يخرج ذاك الصبغ في الماء مشبع التحمير
جمه مسحته في بياض اجرحنها النيران بالتقدير
وهو ماء مركب من لطايف وشداد ست بطبخ يسير
في اداة مسدودة الراس لا يخرج منها الانفاس عند الزفير

واذا الطاير ترقى اليها رد من قبة الى التقعير
وهو كالحوت لا يزايله الماء وماواه في قرار السعير
ولهذا قال الحكيم برمز غامض بين خفي شهير
ان صبغ الاجساد تم من الاجساد فافطن تفز بملك كبير

وقال ايضا

ميقات موسى يوم تدبيرنا فافطن فان الفطنة الحدس
وكلما في الكتب من سبعة قد طال فيها الخوض والدرس
نعقد نا الماء بين اسبوعنا مضاعفا ما فيهما وكس
وهكذا احجارنا سبعة لا شك في ذاك ولا لبس
ما وردنا ذاك السحاب الذي به يكون الزرع والغرس
وماونا الاول وهو الاب القديم روح كله قدس
وماؤنا الثاني الذي ماؤنا الاول نوع منه اوجنس
واربع هن الاناث التي ننفخ الى فيها الروح والنفس
الطينة البيضا وهي التي من شانها الامساك والحبس
والخزف الاحمر نار لنا احمرا فيها الحر واليبس

والذهب الرطب العزيز الذي يقول قوم انه الشمس ٥
والجسد الكحلي ابارنا الاسود وهو المظلم النحس ٥
والنيران اثنان رقاهما الى الكمال الانجم الخمس ٥
والمعدنيات كذا سبعة تدركهن العقل والحس ٥
وكل ذا رمز واسرارنا يحير فيها الجن والانس ٥

وقال ايضا ٥

نجومنا سبعة في الكتب قد وضعت لها حدود واسما واحكام
ماه ومهر وكيوان وكاتبه والمشتري واناهيد وبهرام
مراتب وقد ابرلنا ظهرت فيها المعادن منها الدر والتام
وللرصاصين اعمال فذا ذكر سعد منير له نقض وابرام
والاخر المظلم النحس الذي حيث فيه السعود بارغام وانعام
وفي الحديد اذا احكمت صنعته مز عفرا ذلك التبر الذي راموا
والتبر وهو شريف عين عالمنا اليمني ومنها النشو الخلق اتمام
ثم النحاس الذي اسرارنا خزنت فيه لمنهن ارواح واجسام
وفي الزوابق اسرار معظمة بها تماسك بعد التسبك اجرام

اخو صليب منير مظلم ذكر انثي خروج ولوج منصح خام
والبدر ممتليا نورا وباطنه شمس ومن نورها سحاب اظلام
وهي النجوم التي ان كن ناقصة ضاعت فلم تغن اعمال وايام
وانما هذه الاشياء واحدة وان تغير القاب واعلام
اذا تغير لون غيرت سمة واسم وحير اوهام وافهام
هذا الذي ترك الالباب حايرة وضلت فيه اقوام واقوام

وفي هذا المعنى
تقول الحكماء
كلما احدثت له النار
لونا احدثنا له اسما

وقال ايضا ٥

ثنيننا جايع له ذنب مقر منه الغذا ان شعبا ٥
وهو بذاك الغذا برضعه يعود حيا من بعد ما عطبا ٥
كالطفل من ثدي امه رضع اللبان حتى نما به وحبا ٥
فراسه تربه الذي شرب الماء زمانا حتى ارتوي وربا ٥
قد صير الماء والهوا له من بعد ان صعداهما ذنبا ٥
وانما النار والهوا هما غذاؤه دايما فيا عجبا ٥

وقال ايضا ٥

الجسم منه مفرد ومركب والماء منه مركب وبسيط

والماء ذو التركيب ما في جوفه زهر من الصبغ الكريم لقيط
والجسم ذو التركيب ما في ضمنه روح فمنه مركز ومحيط
كسل المركب اولا فتضاعف التركيب حتى عاد وهو نشيط
فامزج عبيطك بالمدبر واتيد من الدوا مركك وعبيط
واطبخ ليخرج دهننا من ارضه فطبخك الزيبون ثم سليط
وارفق بدهنك ان تشيط صبغه فيه فشر علاجه التشيط

وقال ايضا

الجسد البالغ في لينه يعشقه الروح ولا تفركه
والخشن المخجل عن زوجه فروحه ان سحقت تتركه
واللزج الرطب له قوة تقابل النيران إذ تدركه
وفي اللطيف الرطب عجز عن التصعيد للجسم فلا تملكه
وبالقوي الرطب تدبيره يصعده في الجو او يمسكه

وقال ايضا

في باطن الارواح كبريته تجذب الانثى الى نفسها
وانما تصبوا الى قربها لانه في الاصل من جنسها

تلك القرابات التي بينها تجددت باللبث في حبسها
قد روحت بالحل اجسادها فاصبحت تصبوا الى نفسها
وهذه الصبوة قد ولدت من بدرها الاصباغ في شمسها

وقال ايضا

جند من الاحزاب قد نزلوا على مدن لنا اسوارهن رقاق
فارتاع منهم اهلها فتحصنوا منهم بهن واحكم الاغلاق
والجند خارجها محاصر اهلها قد ضاق منهم بالحصار خناق
يرمون داخلها بنفط ابيض فيه لمن ناواهم احراق
حتى اذا طال الحصار عليهم واشتد منه الخوف والاشفاق
فتحت وقتل اهلها وتهدمت والنار تضرم والنفوس تساق
وغدت حجارتها تذوب وارضها فيها ينابيع الدماء تراق
والملك افرح ما يكون بنصرة تمت وسناها اله الخلاق

وقال ايضا

حكماؤنا وضعوا النا صنما فيه لغامض سرنا علم
في السوق منصوب بمدرجة يحار فيها العرب والعجم

في قدر انسان علاوته والمنكبان عليهما كرم
فيه العناقيد التي نصبحت حمرٌ وقبل نضاجها سحم
كتبوا على اعلى ترائبه خطا ليقرا من له فهم
يا عاصر العنقود خذه إذا ما احمرّ فهو لنضجه تمّ
فاعصره واكفه خابية قد سدّ غامض بابها ردم
فاذا انكرهت الشراب فخذ حجرا نقيا ماله حجم
واجعله اقساما توزعها فلكل نوبة طبخة قسم
واطرحه في دنّ الشراب ولا تجعل عليه فانه الحزم
ثم اشوه بالرفق مبتدأ فيصير كلسا ماله جرم
تجد الشراب كما تريد وقد طاب الروائح منه والطعم
واشرب شرابا لا نظير له ما بعده عطش ولا هم
فافطن لما وضع الحكيم لنا فيما حكاه فانه الغنم

وقال ايضا ٥

جرى بين هرمس والشمس في قديم الزمان كلام طويل
واخوته وهم خمسه واختاه بين يديه :: جلوس

86

وهرمس اقدمهم مولدا واكبرهم وهو شيخ نبيل ٥
فقال لهم انني نظرت وفكري صحيح ورأي اصيل ٥
فلم ار يا شمس اجدر منك بذا الملك وهو المحل الجليل ٥
ونحن نوليك فالطف بنا فمن عند مثلك يرجى الجميل ٥
وبري بك فوق الجميع ومالي عما اراه عدول ٥
فاعلم انك في قابل واني عما قليل قتيل ٥
فقال له الشمس نعم القرين لعمري انت ونعم الخليل
وان كنت مستيقنا انني بقربك مني حسبي يزول ٥
فقال له بي تزداد نسلا ومن قوة فيك عمري يطول ٥
فقال له الشمس ان الجميع لي ولامرك طوع ذلول ٥
سوى ارس انه كاره لحكمك وهو الشقيق الخذول ٥
فقال له ان ذاك الجفا ظل يزول ويحال الحول ٥
اذا انا ارضعته مدة ودارته فهو بر وصول ٥
فقال له الشمس اياك ان تغيب عني غالتك غول ٥
فانك ان غبت عني قتلت وكان الملكي وبال وبيل ٥

قد
اليوم

وفرقت بيني وبين الرفاق فالعقد مني ومنهم سحيل
فقال له احسن الظن بي فبي سوف يجمع تلك الشكول
فقال له الشمس ان صح ذا فحظك مني حظ جزيل
والا فعندي لكم كلكم من النار والله سيف صقيل
فقال اليه بر حلفت لا زلت ما عشت عما اقول
اقيم لديك الى ان يصير جسمك روحا ونعم البديل
فقال له الشمس اني حلفت يمينا شهودي عليها عدول
لان صح قولك ذا لا برحت والا وروحك جسم ثقيل
فقالوا جميعا رضينا بذا وكل بما قلتماه كفيل
فقال لهم اخوتي كلهم مريد الاباق فماذا تقول
فقال له الشمس منك الاباق فانت لامثال هذا فعول
وانت فتحت لهم في الاباق وذلك من طبعهم مستحيل
فان انت ابقتهم لم يكن لتسلبني بقا ولا لي حويل
واهلكت ملكي واهلكتني واتلفت من اخوتي من يعول
فقال له اعمل برايي فاني نصيح وللنصح يرجى القبول

عليك

عليك باغلاق ناموسنا ففيه المبيت وفيه المقيل ٥
واحكم مغاليق ابوابه الى ان يسد علينا السبيل ٥
ومر قيم الامر لا تذهلن عنا فاصل الفساد الذهول ل
لاستخرج الروح من اخوتي فطوعي فتيانهم والكهول ٥
واجعله لك تاجا به تباهي الملوك وتسبي العقول ٥
وارفع ذكرك في الغابرين وذاك لمثلك عندي ٥ قليل
فيا حسن ذلك من مجلس ويا طيب ما ضمنته الفصول ٥
حكيت لكم كلما قد وعيت وحسبي ربي ونعم الوكيل ٥

وقال ايضا ٥

لا يحد الما باجساده ما لم يكن بينهما الصبغه ٥
وهي التي يغلط منها القوي ويستفاد اللون والصبغه ٥
السر والترقاق في واحد قد جمع الرقيه واللذعه ٥

وقال ايضا ٥

في تدبير الدهر قد كان لنا ملك رام دخول الظلمات
ليشبع النور فيها ويري اهلها قدرته عند الثبات

ثم يستخلف فيهم مثله ولدًا ازهر علوي الصفات ٥
فرأى ستة بلدان لها ولها ستة املاك عُتات ٥
طلبوا الصلح اليه فابى ان يذوقوا معه روح الحياة ٥
ودعى الطباخ حتى جاءه بالمدى مشحوذة منها الشباة ٥
فصل الاعضا منهم قطعة قطعة فهي كامثال الفتات ٥
فهو يستخرج بالطبخ لها ودكًا يخرج من ذاك الرفات
فاتى الملك بادهان لهم في ذكا المسك من تحت الشذاة ٥
ثم لما ادهن الملك بها نعمته ريح تلك النفحات ٥
فغدا وهو طري السن من بعد شيب فهو يصبي الفتيات
ونفا الظل الثري الذي كان فيه فهو نوري السمات ٥
ثم ولاها فتى من نسله خالدًا لا يتقي ريب الممات ٥
يا لها من دهنة من مسها قاتل النار بصبر وثبات ٥
رمز القوم عليها ضنة فهم يدعونها ماء الحياة ٥

وقال ايضا ٥

الملك الشيخ العقيم الذي تحت يديه الحزن والسهل

قد طلب النسل باكثاره وطي عذاري ما لها بعل ٥
فعقمت تلك العذاري ولم يولد له في عمره نجل ٥
حتى اذا استأنس لا طفله تقر عينيه ولا طفل ٥
فر الى الله لمحرابه من دمعه الواكف مخضل ٥
وجاءه الوحي بان هذه العقدة جوف البحر تنحل ٥
قم فاركب البحر وامواجه هايلة تسفل او تعلو ٥
ملتجأ فيه ففي وسطه جزيرة ضاق بها السبل ٥
فيه العقاقير التي لا يرى ساير الدنيا لها مثل ٥
وتبعها ماء الحيوة الذي ينزل منه الطل والوبل ٥
فمن رواها وعقاقيرها شرابك السايغ والاكل ٥
تلبث فيها مستحما بها يمضي عليك الفصل والفصل ٥
حتى اذا ما ذاب في جسمك النور ولم يبق له ظل ٥
تخرج منها وعلى راسك التاج الذي ليس له عدل ٥
مضاعف الحسن فمن نوره المشرق والمغرب لا يخلو ٥
فانت ان لامست من بعده تلك العذاري كثر النسل ٥

فامتثل الامر الذي جاءه والوحي حيتم حكمه نصل
فانتشر النسل وضاق الفضا بهم وطاب الفرع والاصل
وبقي الملك لاعقابه همهم الاحسان والعدل
والحمد لله العلي الذي من عنده الافضال والفضل

وقال ايضا

فيا منتاجمع ارواحنا واجسادهن بدار المقامه
وظلمتها في قرار الجحيم ونيرها في محل الكرامه
وليس بارواحنا حاجه الي غير اجسادها في القيمه
ولو غيرها رام فيها الدخول الذي الحشر لم تغن عنها فلامه
تخض في التجارب بعد اليقين فان التكاسل يجني الندامه
وسر في الطريق اذا ما رايت دليل الهدي وعرفت العلامه
فبالعمل الحق يرجي الوصول ومن متقن العلم يرجي السلامه

وقال ايضا

موازين الطبايع في يدينا فننقص كيف شينا او نزيد
نقابل بعض ما فيها ببعض فيخرج عند ذلك ما نريد
بدا امراجها بشر سوي وكانت وهي شيطان مريد
تغور في اوايله جزوع وتور في اواخره جليد
تربي في جهنم وهو طفل واخرج وهو جبار عنيد
فصار يقاتل النيران جلدا قويا لا يفر ولا يحيد
وعالمنا على حدة وفيه معادننا فرخوا وشديد
رصاص في رطوبته صرير به برا من السقم الحديد
وانواع النحاس وهن عشر مسماة بها كمل العديد
وفي تدبيرها سر عظيم وخير لا انقطاع له عتيد
وفيه معدن القمرين شمس تزيد سناها القمر الجديد
وكبريت وزرنيخ وملح وفرار يفيد ويستفيد
يحيط بكله جبل صغير وفيه معين مالك والصعيد
مدبر بيضة الحكما منه فيبدي ما ابتدا او يعيد
فدع عنك المعادن فهي لهو ورمز ان فطنت له بعيد
ودر بمعدن الحكما فاصبر عليه فهو ملك لا يبيد

وقال ايضا

متنسبك

للجسم ان داخلته روحه فرح والروح بالجسم عند البعث متنسبك
روحان هذا له وزن وذا له بلا وزن به تم في اجسادها الحرك
هذا به انقلبت الاجساد وانصبغت وذاك دار به في بدؤه الفلك
ومنهما عاشت الاموات وانقلبت الوانها وهي مثل الما تنسبك
ففي الاسافل لما استحجرت بشر وفي الاعالي اذا ما رقيت ملك
ماء ونار هما الاصلان قد جمعا والطبع بين كلي الضدين مشترك
والجن من مارج النار التي صعدت والما كون فيه الدود والسمك
رموزنا وهي شبه اللغو من ظفرت بها يداه فايقن انه ملك
قلد اذا لم تكن ذا فطنة فعلى معلميك ضمان القول والدرك

الشمس في

اذا ما السرطان صارت فدونك هيكل القدس المبارك
فتحت ذوابه الافلاك روح من الناسوت قد حملت نمارك
سواد عرفها يجنيك وردا ترى فيه اصفرارك واحمرارك
وتحت الدوح عين من معين له وشل به يسقي قرارك
وقد فرشت بر ضراض كريم تولد صبغ جوهره نضارك

فخذ رصاصه واتركه فيما يقيه نسيم ريحك او غبارك
فرش عليه ما العين حتى ترطبه لدى السحق المبارك
وانعم غسله بالماء واعزل اذاه واهد عند الطبخ نارك
وخذ منه السواد تجد بياضا كجنح الليل حين جلا نهارك
وسخنه ورطبه وحمر به الياقوت فهو بتير دارك
هو الجسد الغليظ غدا لطيفا بوزن الروح لا تخش اوارك
به تشفي سقيمك وهو يعطي غنى ابد ويومنك افتقارك
عطية ربنا واقل نعمى له ان انت احسنت اعتبارك ٥
تبارك من عطاياه جسام وانعمه مضاعفة تبارك ٥

بتنير

وقال ايضا

اعمل بجد وجلد فان من جد وجده
وحمر الروح وبيض ما لتصاعيد الجسده
واحكم التزويج فالخلط هو الامر الاشده
واسبك بلين النار فالخلط اذا ذاب جمده
وكلما حللته من جسد فقد عقده

وَاعْرِف الوَزن فَقد أَخفوه مِن كُل احَدُ
وان جهلت الوزن فَأعجنه يفي العجن الرَشدُ
وكن خبيرًا بالاداة والسَداد وَالمدَدُ
وجمر الصنعه فلحرفه وقد بلت الامَدُ
فقد كشفنا لكَ مالم تبده قط أَحَدُ

قد زرعنا النضَار في الفضة البيضآء وهو الذي يسمَى بذورا
وسقينا البذور ماء حيوة فامتلا نبتها البهيج سرورا
وحصدنا من الشموس شموسًا وجنينا من البدور بدورا
وملنا قيد الشموس بهاب من رمادٍ فما استطاع نفورا
وَغسلنا الظَلام بالنور حتى جعَل الله ظلمة الارض نورا
ورمزنا على الطبايع رمزًا زبدة بالذكاء والفكر يورى
ودعونا الرطاب منها بحورًا ودعونا الصلاب منها صخورا
ودعونا رطابنا بصلابٍ فتركنا بني المطالب بورا
حجر واحد ونهج قويم من راه لم يستطع ان يحورا

ان الجزيرة في البحر المحيط لها سُور وبابٌ وفيها غرفة الملكْ
زجاة جوف مشكاة يضى بها مصباح زيتٍ تجلى ظلمة الحلك
وفي الجزيرة عين ارضها ذهب لونان من جامدٍ فيها ومنسبك
وحولها سدرة حضرا قد حملت حمر اليواقيت يامدت الى الفلك
من واحدٍ كان بدء الخلق ثم غدا شعبين من السكون البحت والحرك
حتى اذا امتزجا بالدور واتحدا صار الى واحدٍ في الطبع مشترك
ومذ تكونت الافلاك دايرة لم يخل من ملكٍ فيها ومن ملك

بالعدل قام الخلق فهو ملاكه وبه استقام نظامه ومساكه
والضد غالب ضده ويقهره طهر السكون فبان منه حراكه
وكذاك ما في العلو لما لم يكن فيه التغالب خلدت افلاكه
فطريقنا فيه مخاوف جمة فلذاك هاب سلوكه سلاكه
وهي الطبيعة دبرت بشبيهها نعانعا والشئ منه ملاكه
تغليظه بلطيفه اصعاده ولطيفه بغليظه امساكه

سباكه

والصبغ في التفصيل غاص وبالندي والشمس اخرج لونه
ستر بها لك سوته في لشفه ففنو اومات بحسره املاكه
في جوفه مفتاحه ولبعضه اصلاحه ولبعضه امساله

حجر القوم واحد والتدابير واجده
وابنهم وهو صبغهم فيه للخلق فايده
ثم بالطبخ خلقه وهو للنشو قاعده
وله الما والد وله الارض والده
خالد في نشوره زوجوه بخالده

اما الحديد فانه ان لان فيه فوايد
مزج الرصاص به فانجب وهو نعم الوالد
نزع الحرارة واليبوسة عنه رطب بارد
واذا الطبايع تعادلت صلح المزاج الفاسد
فاذا انعقد بالندي فالصبغ فيه خالد

فيه البلاغ لقانع يشقى به ويكابده
واذا ارتقى في صبغه صعدا فغنم بارده
يضحى الفقير بنيله وهو الغني الواجده

نصحناكم نصحا نرجى ثوابه من الله لا نحمد ابزيد ولا اجرا
وجينا بمكنون من السر مضمر نناجيكم سرا ويسمعكم جهرا
فلا تعملوا او تعلموا الباب كله ولا تسروه او يحيطوا به خبرا
وان خضتم فيه بعلم وحكم فصبرا على ما بين ايديكم صبرا
هو الملك لا ملك السلاطين فابتغوا به الذكر بين الناس وادخروا الاجرا
ولا تكنزوا الا الجميل وقدموا لانفسكم ما بين ايديكم ذخرا
وان نلتموا ما قد رمتموه فاوسعوا بجهدكم الدنيا وابناها خيرا
وهذا ختام القول في الحكمة التي بدانا بها شكرا الا فالقنا شكرا

ومما وجد في بعض مسوداته

احلف بالله ما رمزت ولا كتمت شيا من سر اسراري
الما والارض اصل صنعتنا تدبرا بالهوا والما والنار دي

مكشوفة للعيون بارزة ما حجبت دونها باستار
اوزانها سترها فان علمت فان مثقالها بقنطار
وانما صبغها تولد من مزاج اركانها بمقدار
النبت في مايه وتربته والشمس قد جانا بازهار
واحكم الناس في صناعته من اقتدى بالمهيمن الباري

ولما حللنا جميع الرموز ولم يبق من حلها مشكل
وما قاله هرمس اولا وجاء به اخرا هرقل
وما جاء في حكمة الاولين ووافقه المحكم المنزل
ورمز بليناس وهو الذي تضمنه السرب المقفل
وما رام اغماضه جابر وهول فيه كما هولوا
سمحنا بما بخلوا كلهم به وشرحنا الذي اجملوا
وبحنا باسرارهم في الذي جمعنا وجئنا بما اهملوا
مفاتيح مشحونة بالعلوم بها نفتح القفل المعضل
قربت بها من افاويلهم مصابيح زاهرة شعل

كتابان ما جانا آخر بمثلهما الا ولا اول
وهذي المقاطيع فيها اختصار جميع العلوم الذي طولوا

الم تر انا رمنا عظيما ابى الا التواء وامتناعا
تعرضنا لسر الله نبغي دفاين كنزه عشرا تباعا
فلما كادت الامال تبلى مرايرها وتنقطع انقطاعا
صدعنا صخرة السر المعمى وكانت قبلنا تابي انصداعا
ولم نعرض له وبنا اليه اشد الفقر خشيه ان يذاعا
وحسن عز انفسنا عليه قناعتنا فلم نكشف قناعا
وخفنا ان نبوح بما الدنيا فيذهب ما افدناه ضياعا
عرفناه ولم نقدر عليه وما للمرء الا ما استطاعا
لعل الله يظهرنا عليه فنشبع منه اكبادا جياعا
ونجبر من يلوذ بنا ونغني مفاقرنا ونتسع اتساعا

اجساد صنعتنا مركبة ذكرانها واناثها فرق

فيهن معتدل تخالفه في طبعه بني ويحترق ٥
لما تفاوت في بسايطها صور المزاج تفاوت الخلق
ضدان تختلفان طبعهما في مبدا التركيب متفق ٥
ظهر التعادي فيهما عرضا فنفاه تدبير له نسق ٥
لما تساوى الوزن تم به جسد له من روحه طبق ٥
متكون لو بين ذا ذهب في زمن صنعنا وذا ورق ٥

طبيعتنا التي لا ظل فيها لها من نسل اربعة نتاج ٥
اذا ابيض الطبايع عدن سودا وبعد سوادهن مبيضات
وبعد بياضهن يعدن سودا وبعد سوادهن محمرات
فمن نال الذي قلناه اضحى له ما شا في الدنيا مواتي

يا ايها الباحث عن سرنا مستعظما للامر مستكبرا
انظر الى ماء الحيوة الذي فيه اعاجيب لمن فكرا
ابيض في منظره ناصع يصبغ ما خالطه احمرا ٥

فهو لجين خالص منظرا وهو نضار خالص مخبرا
وينشر الاموات دب البلى فيها وصارت ربما داثرا دثرا
ويحرق الجسم الذي قد غدى على لهب النار واستكبرا
لان به الماس على يبسه وانحل منه الطلق لما جرا
وغض من باس الحديد الذي اشتد ولم يدع لان مكسرا
ولم يدع ظل النحاس الذي فيه فاضحى لونه مسفرا
يحيى عقيم الترب من مسه حبلى بجز الملك الاكبرا

الا ان علمي بين جنبي مودعا يفي ورأي نوره وامامي
اثارة علم الاولين وما اتت به الرسل فيه برء كل سقام
مفاتيح كنز الله في الارض من تفز به يده يظفر بكل مرام
فان عشت اخو الملك لم يحو مثله يدا ملك في العالمين همام
وان مت من قبل الوصول بحسرة فكم حسرات في نفوس كرام

تجربة المرء عن يقين عون على امره كبيره ٥

ومن يجرب بغير علم ولا نصيح له مشيره
فقد غدا في الطريق يمشي لا هو اعمى ولا بصيره
فاحكم العلم ثم جرب فانما يفلح الخبيره
وظاهر الكتب ليس فيه نفع وتضليله كثيره
والحجر الاصل والاداة الفرع تدبيره يسيره
وحكمة النار سر هذا وامر ميزانها عسيره
فاصبر اذا ما طلبت واصبر فانما المطلب الخطيره
واسترزق الله بابتهال فانه الواهب القديره

السر في التعفين مستودع وهو الذي شبه بالزبل
لانت به الاحجار حتى نشا الاصباغ بين الماء والرمل
والتام الاضداد حتى غدت طبيعة واحدة الشكل
ومنه كون الكاينات التي تنصر الى زرع الى نسل
لولا تعافين الطعام الذي تاكله لم تنم بالاكل
ومنه زرع الذهب المجتني ثماره في اخر الفصل

فرطب النار ولين فمن هدوها تربية الطفل
واستخرج الطفل الرضيع الذي غاص لذي التركيب في الاصل [margin: الاصل]
وانما تعفيننا له بالصمغ والزيبق والخل
وكلما كررت ترطيبه زادك صبغا بين الفضل
طريقة واحدة سهلة سالكها ينجو من الجهل

لنا زمن فيه الحجارة رطبة فهل فيكم من يعرف الحجر الرطبا
سحقناه بالماء المثلث مدة فلان ولولا سحقه لغدا صلبا
ومن عرف السر المكتم عندنا فلا عجب ان يجمع الشرق والغربا
ومن كانت الارواح طوع قياده فلا غرو ان يستخدم العجم والعربا
ومن عرف التركيب والوزن اذعنت لطاعته الاجساد يقلبها قلبا [margin: قلبا]
فلا تطمعن في فايح لك مرشد يدل على صدق وجنب الكذبا
وواضب على الفكر الشديد فانه يعين على ما شيت واستفسر الكتبا [margin: الكتبا]
هو العلم من النبوة حافظو عليه وشقو دون ادراكه الحجبا [margin: ادرك]

الطينة السودا اسربنا والسر في داخله مختبي
وصور ماد الحكما الذي يغذوه بالماء غذا الصبي
اسربنا يعمل منه ومن زيبقي المشرق والمغرب
سواده يظهر في سحته وطبخه بالابيض المذهب
وبعده ما بقى في طبخه منه ولولا الغسل لم يهرب
يحمر من بعد بياض فيالله من ذا العجب المعجب
عموه بالالقاب في كتبهم والرمز من سهل ومستصعب
واكثروا فيه اقاويلهم من مفصل فيه ومن معرب
والمعدن الواحد فيه لهم جميع ما يطلب من مطلب
اجسادنا السبعة موجودة فيه ولم نصدق ولم نكذب
فاحرص على العلم فمن عنده يخرج هذا العمل الطيب
وليس بالمنكر من علمنا ان تطلع الشمس من المغرب

بالسحق والشمس

ايا طالبا ستر النحاس وغسله وتحميره كالشمس والندى
عليك بما هديته منه محرقا فرطب وجفف دايما ذلك الصدى

ورد

ورد عليه الما من بعد بسه مرارا تباعا انه ينفع الصدا
فان زدته الترطيب من بعد سحقه وتجفيفه اتاك صبغا مخلدا
هو الروح من ما الحيوة بنفخه تحرك امواتا وتبعث همدا
تروحت الاجساد من طول لبثه فتفوت قوام الروح ان تجسدا
فصبرا وان طال المدى انه بطول المدى ضحى لجينك عسجدا
ومن رام ما لا بد منه فماله من الصبر بد طال ام قصر المدى

اسبك رصاصك حين تسحقه بالخل فهو بعيده تجراه
والطبخه بالنطرون ان لنا في طبخه وعلاجه وطراه
فهو الذي صار الرصاص به ورقا نقيا يوثق البصراه
فاذا تهدم فاسقه جرعا من ما الحيوة ليطلع الزهراه
او ما رايت الارض هامدة حتى اذا ما سقيت مطراه
وارفق ولا تضجر بطول المد مدى الايام فالصبر
فالعقبى لمن صبراه
واصبر فيها كرمة زرعت وايامها لم تخرج الثمراه

مثل ضربناه فمن عرف المقصود من تمثالنا ظفرا ٥

اصحابنا استخرجوا من سرهم بشرا مردّدا الخلق بين الماء والطين
السّر فيهم بلا ريب وعندهم سرّ الخليقة من بعث وتكوين
قد تمّ بالنقض والتركيب ما طلبوا وانشاء بتمريج وتعفين
نالوا باهون سعي من صناعتهم غنىً ومُلكًا ولا ملك السلاطين
وانعم الناس عيشا من يكون له غنى السلاطين في زي المساكين

باعتدال الهواء في الحرّ والبرد وسقيا السحاب نشو النبات
وازاهيره امتزاج لطيف وكثيف قد الّفا عن شتات
طُبخت من رطوبة الماء والشمس بنار بها قوام الحيات
واتاها اصباغها لتمام النضج من عند واهب الخيرات
هاكذا الصبغ قد تولد في الاركان من طبخها باناة
والغذا الذي تولد منه الدم فيها من اعظم البينات
فازرع الصبغ ما استطعت بطول السقي في ذلك الرميم الرفات
بالرميم الذي جرى الروح فيه بان عود الارواح في الاصوات

قال وقد اعجبه اذ رأى سنّي ضحوكا ويدي صفرا
مالك لا تبقي وتنتقي في اليسر ما تنفي به العسرا
حتى متى تنفق لا عن غنىً وتظهر اليسر ولا يسرا
فقلت دعني لا تقسني بمن تبصر في هذا الورى طرا
خزاين الله مفاتيحها عندي فما لي ارهب الفقرا

تمت المقاطيع بحمد الله تعالى وعونه
٥ ر الربيع تعلقها العبد [illegible] شعبان المكرم سنة عشر وثمان[illegible]
غفر الله لكاتبها ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
وحسبنا الله ونعم الوكيل
وصلواته على سيدنا محمد
ومحمد وسلم
وعلى جميع
الانبيا
والعالم

هذا آخر ما وجدنا من كتاب النخب — علقه في شهر شوال سنة ثماني عشرة وثمانمائة

من كلام ابن عربي وحكمته وكتاب اسرار الكواكب السبعة في آخر كتاب الزهرة انا معشر الكواكب
في تاليفنا بين الروح والنفس وتاليفنا بين المتضادات حتى تصير مصطلحة غير متباغضة ولا
متنافرة ولا مفترقة وانما تجتمع وتصطلح بتوسط النفس الباردة الرطبة والارض الباردة اليابسة
بين الحار الرطب والحار اليابس فعند ذلك يقوم جسدًا واحدًا واعلم ان النفس لا فعل لها تتفرد
به دون مشاركة الجسد فتاملوا هذه ففيه فوايد جمه ٥

وقال جابر بن حيان اذا اخذنا حارًا يابسًا فمزجناه بحار رطب قويا على البارد الرطب
والبارد اليابس فتم الكون لان الحار الرطب هو المصلح بين الاشيا بزعمه ولينه
لان الخفة والطيش من قبل الحار اليابس واللطف والثاني مع الحرارة والرطوبة فصار مصلحًا بين
الاشيا وهذه وحق سيدي صلوات الله عليه هو الفايدة العظمى والعطية الكبرى ... ذلك

من احسن ما قيل في كتب جابر ٥

هذا الذي نال له غير الاوايل والاواخر
ما انت الا كاسر كتب الذي نال جابر

اسما رسول الله صلى الله عليه وسلم ٥

تاليف الشيخ الجليل ابي الحسين احمد بن فارس بن زكريا رضي الله عنه ٥

بسم الله الرحمن الرحيم فاول اسمايه واشهرها محمد صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى
محمد رسول الله وقال وامنوا بما نزل على محمد وهو اسم من الحمد يقال حمدت
الرجل فانا احمده اذا اثنيت عليه بجلايل خصايله واحمدته اذا اوجدته
محمودًا ويقال هذا رجل محمود فاذا بلغ النهاية في ذلك وتكاملت فيه المحاسن
والمناقب فهو محمد قال الاعشى يمدح بعض الملوك ٥ اليك ابيت اللعن
كان كلالها الى الماجد الفرع الجواد المحمد ٥ اراد الذي تكاملت فيه الخصال المحمودة
وهذا البنا يدل على الكثرة وبلوغ النهاية كما تقول في الحمد محمد وفي الذم مذمم
فلذلك بدا اسم محمد صلى الله عليه وسلم دليل على كثره المحامد وبلوغ النهاية
في الحمد ومما يدل على ذلك قول العرب حماداك ان تفعل كذا اي غايتك وفعالك
المحمود نسك غير المذموم فسمي محمدًا لذلك ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم احمد قال
الله جل ثناوه في قصة عيسى عليه السلم ومبشرًا برسول ياتي من بعدي اسمه احمد وهذا
ايضًا مشتق من الحمد كما تقول احمر من الحمره واصفر من الصفره ومما يدل على
الكلام ان احمد ابلغ لان قولنا اصفر ابلغ من قولنا مصفر الذم والاسمان
متقاربان في اللفظ والمعنى ويقال ان اسمه في التوريه احيد ٥ حدثنا سعيد بن محمد
بن نصر بسنده عن ابن عباس قال اسمه في التوريه احمد الضحوك القتال يركب
البعير ويلبس الشملة ويجتزي بالكسرة سيفه على عاتقه صلى الله
عليه وسلم ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم الماحي ٥ ابرهيم بن علي القطان بسنده
عن الزهري قال اخبرني محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه ٥ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ان لي اسما انا محمد واحمد وانا الماحي الذي يمحى بي الكفر وانا الحاشر الذي يحشر
الناس على قدمي وانا العاقب والعاقب الذي لا نبي بعده فقد ذكر صلى
الله عليه وسلم

انا الم

لا يدخلها العجز فبكت فقال عليه السلام انما يعيدهن الله تعالى [illegible]
عربا اترابا ومثل ذلك عنه كثير ٥ وكان صلى الله عليه وسلم لا يحدث بحديث
ضحكا حتى تبدو نواجذه وقد ذكر الله تعالى في كتابه لينه ورقته فقال
رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك وكذا
كانت صفته صلى الله عليه وسلم على كثرة من غنائه ويبعد عليه من جفاء [illegible]
واجلاف اهل البوادي لا يراه احد ذا ضجر وذا قلق وذا جفاء [illegible]
لطيفا في المنطق رفيقا في المعاملات لينا عند الجواب كان وجهه
عبست الوجوه دارة القمر عند امتلاء نوره فصلى الله على روحه في الارواح
وعلى جسده في الاجساد ٥ ومن اسمائه صلى الله عليه وسلم القتال سيفه على عاتقه
وانما سمي بذلك لحرصه على الجهاد ومسارعته الى القراع وقلة احجامه [illegible]
قال علي رضي الله عنه كنا اذا وقع الباس برسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يكن احد منا
الى العدو منه والدليل على ذلك ثباته اذا انكشف القوم وذلك مشهور [illegible]
يوم احد او ذهب القوم في سبع الارض وبصرها ويوم حنين اذ [illegible]
وهو قائم تجاه العدو ويناديهم وغير ذلك من اثباته حتى اذل الله صناديد [illegible]
وقتل طواغيتهم ودوخهم واصطلم جماهيرهم فلذلك سمي القتال ٥ [illegible]
صلى الله عليه وسلم المتوكل روى الوليد بن كثير بسنده عن طلحة بن عبد الله بن كريز انه [illegible]
تقول انا نجد صفة رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض الكتب اسمه المتوكل ليس بفظ
ولا غليظ والمتوكل الذي يكل اموره الى الله عز وجل واذا امره الله [illegible]
غير هيوب ولا ضرع وكان صلى الله عليه وسلم مع ذلك صابرا على [illegible]
والضيق غير مستريح الى الدنيا ولذتها لا تراه [illegible]
ما لي وللدنيا انما مثلي والدنيا كراكب ادركه المقيل في اصل شجرة [illegible]
[illegible] ثم مضى واذا اصبحت امنا في سربك معافا [illegible]

ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم القثم [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال اتاني ملك فقال انت قثم وخلقك قثم ونفسك مطمينة
والقثم من معنيين احدهما من القثم وهو الاعطا يقال قثم له
من العطا فسمي القثم لانه كان صلى الله عليه وسلم اجود بالخير من الريح المرسلة
يعطي فلا يبخل ويمنح فلا يمنع وقال الاعرابي الذي اتاه فساله فاعطاه فقال ان
محمدا يعطي عطا من لا يخاف الفقر وروى الراوون فيما رووا عنه انه اعطى
هوازن من العطايا ما قوم خمس ماية الف الف وغير ذلك مما لا يحصى
والوجه الاخر انه من القثم وهو الجمع يقال للرجل الجموع للخير قثوم وقثم كذا
حدثنا به عن الخليل بن احمد ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم الفاتح وانما سمي
الفاتح لفتحه من الايمان ابوابا مغلقة وانارته ظلما مسودة و
الحكم قال الله تعالى في قصة من قال ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت
خير الفاتحين اي الحاكمين فسمي عليه السلم فاتحا لان الله تعالى جعله حاكما في خلقه يحملهم
على المحجة البيضا ويمنع من التعدي ويحتمل ان يكون الفاتح من فتحه ما استغلق
من العلم وكذا روي عن علي عليه السلم انه كان يقول في صفته الفاتح لما استغلق وكلا
الوجهين مستفاد بان ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم الامين وهو اسم ماخوذ من
الامانة وادايها وصدق الوعد وكانت العرب قبل مبعث النبي صلى الله عليه وسلم
تسميه الامين لما عاينوا من امانته وحفظها وكل من امنت منه الخلف و
الكذب فهو امين قال الله تعالى مطاع ثم امين اراد به جبريل النبي صلى الله عليه وسلم فانه
[illegible] على الوحي فهذا معنى الامين ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم الخاتم قال الله عز وجل ما
كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين فهو من قولك ختمت الشي اذا تممته

ان الماحي هو الذي يمحى به الكفر وذلك انه بعث صلى الله عليه وسلم والدنيا مظلمة
قد شملتها غيابة الكفر والبستها هبوة الضلاله فاتى صلى الله عليه وسلم بالنور
الساطع والضيا اللامع حتى محى الكفر ومحقه واشتقاقه من قولك محوت
الخط محوا قال الله تعالى فمحونا اية الليل اراد به السواد الذي في دارة
القمر كان بعض نوره محي ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم الحاشر وتفسيره
في الحديث الذي ذكرنا قبل وهو قوله يحشر الناس على قدمي معناه انه يقدمهم
وهم خلفه لانه اول من ينشق عنه القبر ثم يجي كل نفس من بني ادم فيتبعونه ٥
ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم العاقب ثنا علي بن ابرهيم القطان قال ثنا علي بن عبد العزيز
عن ابي عبيد قال قال يزيد بن هرون سالت سفين عن العاقب فقال اخر
الانبيا او الذي بعده ٥ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم المقفي وقد جا هذا الحديث
ومعنى المقفي والعاقب واحد لانه تبع الانبيا صلى الله عليه وعليهم وسلم وكل شي
تبع شيا فقد قفاه يقال هو يقفو اثر فلان اي يتبعه وقال الله تعالى ثم
قفينا على اثارهم برسلنا وقفينا بعيسى بن مريم وقافية تسمى قافية لانها
كلمة تتبع ساير الكلمات فاما قوله صلى الله عليه وسلم يعقد الشيطان على قافية راس
احدكم ثلث عقد فانه اراد بالقافية القفا وانما سمي القفا لانه خلف الوجه
هذا احد الوجهين في تسمية النبي صلى الله عليه وسلم المقفي والوجه الاخر ان يكون المقفى
بفتح الفاء ويكون ماخوذا من القفو والمقفي الكريم فكانه سمي المقفي
اي المكرم المفضل والوجه الاول احسن واوضح بالروايه ٥ ومن اسمايه صلى
الله عليه وسلم الشاهد قال الله تعالى انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا فسمي شاهدا
لانه هو الذي يشهد يوم القيمة للانبيا صلوات الله عليهم بالتبليغ وعلى الامم
بتبليغ الانبيا اليهم رسالات الله تبارك وتعالى وقد قال الله جل ثناوه
فكيف اذا جينا من كل امة بشهيد وجينا بك على هولاء شهيدا اي شاهدا فهو
صلى الله عليه وسلم شاهد للانبيا وعلى الامم وامته ايضا كذلك وكذلك جعلناكم امة وسطا
الى قوله شهيدا قال الله تعالى

ويسمى شاهد المشاهدته الحال كانه الناظر اليها والمخبر بما شاهد منها ويقال
للسان الشاهد لانه يعبّر ويشهد ○ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم المبشر و
والداعي الى الله والسراج المنير فاما المبشر فهي البشاره لانه صلى الله عليه وسلم بشر
اهل الايمان بالجنة والرضوان وهو الذى النذير لاهل النار بالخزي
واما الداعي فلدعايه الى الله تعالى وتوحيده وتمجيده ○ واما السراج
المنير فلاضاءة الدنيا بنوره ومحو الكفر وظلامه بضوء وجهه كما قال عمه
العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه وانت لما ولدت اشرقت الارض وضاءت
بنورك الافق فنحن في ذلك الضياء وفي النور وسبل الرشاد نخترق ○ ومن
اسمايه صلى الله عليه وسلم نبي الرحمة قال الله تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا ايها الناس انما انا رحمة مهداة والرحمة في كلام العرب العطف والرافة و
لانه كان بالمومنين رحيما كما وصفه الله في هذا الموضع وكما قال في موضع اخر عزيز عليه
ما عنتم حريص عليكم بالمومنين روف رحيم وكان من الرافة والرحمة بالمكان الذى
تعرفه قال ابو طالب وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل
ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم نبي الملحمة وجاء هذا الاسم في الحديث والملحمة الحرب والقتل
يقال لحم فلان اذا قتل واللحيم القتيل وانما سمي نبي الملحمة لانه كان مبعوثا
بالذبح ويروى انه صلى الله عليه وسلم صلى يوما فلما سجد جاء بعض الكفار بسلا ناقة فالقاه
على ظهره فلما نهض رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرغ من سجدته قال لهم يا معشر قريش اي جوار
هذا والذى نفس محمد بيده لقد جيتكم بالذبح قال فقام اليه ابو جهل فلاذ به من
بينهم وقال يا محمد ما كنت جهولا فلذلك سمي نبي الملحمة ○ ومن اسمايه صلى الله عليه وسلم
الضحوك قرانا في بعض التفاسير ان صفته في التورية هكذا وانما قيل له الضحوك
لانه كان صلى الله عليه وسلم طيب النفس فكها وكذا جاء في الحديث انه كانت فيه
دعابة وقال اني لامزح ولا اقول الا حقا ومازح عجوزا فقال ان الجنة لا